

تفسیر موضوعی میزان

ویرایش ۷۷ کتاب جیبی از معارف قرآن در میزان

کتاب هفتاد و سوم

گفتارهای علامه طباطبائی در

روش مالی اسلام

تألیف: سید مهدی امین

(تجدید نظر: ۱۳۹۴)

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

بسیار می‌شود که مردم، عملی را که می‌کنند و یا می‌خواهند آغاز آن کنند، عمل خود را با نام عزیزی و یا بزرگی آغاز می‌کنند، تا به این وسیله مبارك و پر اثر شود و نیز آبرویی و احترامی به خود بگیرد و یا حداقل باعث شود که هر وقت نام آن عمل و یا یاد آن به میان می‌آید، به یاد آن عزیز نیز بیفتند.

این معنا در کلام خدای تعالی نیز جریان یافته، خدای تعالی کلام خود را به نام خود که عزیزترین نام است آغاز کرده، تا آن چه که در کلامش هست نشان او را داشته باشد و مرتبط با نام او باشد و نیز ادبی باشد تا بندگان خود را به آن ادب مؤدب کند و بیاموزد تا در اعمال و افعال و گفتارهایش این ادب را رعایت و آن را با نام وی آغاز نموده، نشان وی را بدان بزند، تا عملش خدایی شده، صفات اعمال خدا را داشته باشد و مقصود اصلی از آن اعمال، خدا و رضای او باشد و در نتیجه باطل و هالك و ناقص و ناتمام نماند، چون به نام خدایی آغاز شده که هلاك و بطلان در او راه ندارد^(۱)... و

« من به نام خدا آغاز می‌کنم! »

۱- المیزان ج ۱، ص ۲۶.

فهرست مطالب

موضوع :	صفحه :
مقدمه مؤلف	۴
بخش اول: گفتارهای علامه طباطبائی درباره روش مالی اسلام	
پیش گفتار	۶
فصل اول : زیربنای قرآنی روش مالی اسلام	۷
همه اموال به همه مردم تعلق دارد!	
فصل دوم: نظام مالی اسلام	۱۰
مقدمه تفسیری بر : نظام مالی اسلام	
نظام مالی اسلام و گفتار در يك حقیقت قرآنی	
در نظام مالی اسلام چه روشی پیشنهاد شده؟	
فصل سوم: اصل مالکیت در اسلام	۱۵
مقدمه تفسیری بر: اصل مالکیت در اسلام	
بحثی علمی و اجتماعی درباره: اصل مالکیت	
فصل چهارم: انفاق و تعدیل ثروت در اسلام	۱۸
مقدمه تفسیری درباره: دستور انفاق در اسلام	
گفتاری در انفاق (ابزار تعدیل ثروت در اسلام)	
فصل پنجم: مبارزه اسلام با ربا و رباخواری	۲۳
مقدمه تفسیری درباره: ربا (آفت مالی جامعه)	
بحث علمی درباره ربا	
بحث علمی دیگر درباره ربا	
گفتاری در معنای کنز (گنج اندوزی)	
فصل ششم: زکات و صدقات	۵۳
مقدمه تفسیری درموضوع: زکات و سایر صدقات	
گفتاری پیرامون زکات و سایر صدقات	
فصل هفتم: رزق رسانی خدا	۵۸
گفتاری درباره رزق رسانی خدا	
رزق از نظر قرآن به چه معنا است ؟	

مقدمه مؤلف

إِنَّهُ لَفَرَزٌ كَرِيمٌ
فِي كِتَابٍ مَكْنُونٍ
لَا يَمَسُّهُ إِلَّا الْأُمَطَّهُرُونَ

« این قرآنی است کریم! »

« در کتابی مکنون! »

« که جز دست پاکان و فهم خاصان بدان نرسد! »

(۷۷ - ۷۹ / واقعه)

این کتاب به منزله يك «کتاب مرجع» یا فرهنگ معارف قرآن است که از «تفسیر المیزان» انتخاب و تلخیص و بر حسب موضوع، طبقه‌بندی شده است.

در یک « طبقه بندی کلی» از موضوعات قرآن کریم در تفسیر المیزان قریب ۷۷ عنوان انتخاب شد که هر يك یا چند موضوع، عنوانی برای تهیه يك کتاب در نظر گرفته شد. هر کتاب در داخل خود به چندین فصل یا عنوان فرعی تقسیم گردید. هر فصل نیز به سرفصل‌هایی تقسیم شد. در این سرفصل‌ها، آیات و مفاهیم قرآنی از متن تفسیر المیزان انتخاب و پس از تلخیص، به روال منطقی طبقه‌بندی و درج گردید، به طوری که خواننده جوان و محقق ما با مطالعه این مطالب کوتاه وارد جهان شگفت‌انگیز آیات و معارف قرآن عظیم گردد.

تعدادی از این مجلدات هم گفتارهای مربوط به همین موضوعات و همچنین تحقیقاتی است که علامه طباطبائی رضوان الله علیه درباره اهداف آیات و سوره های قرآن کریم به عمل آورده است. آخرین مجلد منتخبی خلاصه از ۲۱ جلد قبلی است. در نظر گرفته شد این مجلدات بر اساس سلیقه خوانندگان در شکل ها و قطع های مختلف آماده شود. در قطع وزیری تعداد این مجلدات به ۲۲ رسید. در قطع جیبی نیز چند بخش از هر کتاب اصلی، عنوان یک کتاب در نظر گرفته شد و در نتیجه به ۷۷ جلد رسید.

کتاب حاضر یکی از ۷۷ جلد جیبی است که برای احتراز از تکرار، مقدمه ها و فهرست عناوین موجود در کتاب اصلی، در آن تکرار نشده است.

... و همه توفیقاتی که از جانب حق تعالی برای تألیف این کتاب به بنده خود داده شده، ثواب و توشه راهی است که روح پاک و مقدس علامه طباطبائی بزرگوار به امت اسلام در سراسر جهان پخش کرده است. روحش با فاتحه ای از صمیم دل همه مان شاد باد!

و نیز... همسر مهربانم که در آخر این سالها روحش به مهمانی خدا رفت، سال های طولانی یار راه متحمل من بود... سائل فاتحه و یاسین است!

سید مهدی (حبیبی) امین

بخش اول

گفتارهای علامه طباطبائی در باره

روش مالی اسلام

پیش گفتار

کسانی که با المیزان الفت دارند، می دانند که علامه بزرگوار علاوه بر آن که در متن تفسیر آیات قرآن کریم مباحثی مفصل برای روشن شدن مطالب دارد، به طور جداگانه نیز در پایان تفسیر برخی از آیات، گفتارهای فلسفی، علمی، اخلاقی، اجتماعی، قرآنی و... بیان فرموده که خود منابع عظیمی از دانش و معارف اسلامی هستند.

این گفتارها تحت ۱۵ عنوان در ۴ جلد بر اساس موضوع آیات طبقه بندی شد (جلدهای ۱۷ و ۱۸ و ۱۹ و ۲۰ معارف قرآن در المیزان)، و به منظور ارتباط گفتارها با آیات مورد نظر، در برخی از آنها، مختصری از تفسیر آیات تحت عنوان «مقدمه تفسیری بر موضوع،» اضافه گردید. گفتارها و مباحثی که در مجلدات قبلی خلاصه و بطور پراکنده آمده بود در اینجا بطور مفصل و متمرکز تکرار شد.

در هر موضوع، آنجا که در متن تفسیر برای روشن شدن مطلب، بحث قابل توجهی به عمل آمده، ولی عنوان گفتار جداگانه به آن داده نشده، در این مجموعه گنجانده شد. در انتخاب ها نیز، اصل اختصار رعایت گردید.

فصل اول

زیربنای قرآنی روش مالی اسلام

همه اموال به همه مردم تعلق دارد!

« وَ لَا تُؤْتُوا السُّفَهَاءَ أَمْوَالَكُمُ الَّتِي جَعَلَ اللَّهُ لَكُمْ قِيَاماً وَ ارْزُقُوهُمْ فِيهَا وَ اكْسُوهُمْ وَ قُولُوا لَهُمْ قَوْلًا مَعْرُوفًا! »

« اموالی که خدا قوام زندگانی شما را به آن مقرر داشته به تصرف سفیهان مدهید و از مالشان (بقدر لزوم) نفقه و لباس به آنها دهید (و برای آن که از آنها آزار نبینید) با گفتار خوش آنان را خرسند کنید! » (۵/ نساء)

مجموع اموال و ثروتی که در روی کره زمین و زیر آن و بالاخره در دنیا وجود دارد متعلق به عموم ساکنان این کره است و اگر بعضی از این اموال مختص به بعضی از ساکنان زمین و بعضی دیگر متعلق به بعضی دیگر می‌باشد، از باب اصلاح وضع عمومی بشر است که مبتنی است بر اصل مالکیت و اختصاص و چون چنین است لازم است مردم این حقیقت را تحقق دهند و بدانند که عموم بشر جامعه‌ای واحدند که تمامی اموال دنیا متعلق به این جامعه است و بر تک تک افراد بشر واجب است این مال را حفظ نموده و از هدر رفتن آن جلوگیری کنند، پس (همچنان که در آیه بالا آمده) نباید به افراد سفیه اجازه دهند که مال را اسراف و ریخت و پاش نمایند، خود افراد عاقل اداره امور سفیهان را مانند اطفال صغیر و دیوانه به عهده بگیرند.

در آیه شریفه دلالتی است بر حکم عمومی که متوجه جامعه اسلامی است و آن حکم این است که جامعه برای خود شخصیتی واحد دارد که این شخصیت واحده مالک تمامی اموال روی زمین است و خدای تعالی زندگی این شخصیت واحده را بوسیله این اموال تامین کرده و آن را رزق وی ساخته است، پس بر این شخصیت لازم است که امر آن مال را اداره نموده، در معرض رشد و ترقیش قرار دهد و کاری کند که روز به روز زیادتر شود تا به همه و تک تک افراد وافی باشد و به همین منظور باید در ارتزاق با مال حد وسط و اقتصاد را پیش گیرد و آن را از ضایع شدن و فساد حفظ کند.

و یکی از فروع این اصل این است که اولیا و سرپرستان جوامع بشری باید امور افراد سفیه را خود به دست بگیرند و اموال آنان را به دست خودشان ندهند که آن را در غیر موردش مصرف کنند بلکه بر آن سرپرستان لازم است اموال آنان را زیر نظر گرفته و به اصلاح آن بپردازند و با در جریان انداختن آن در کسب و تجارت و هر وسیله بهرهوری دیگر، بیشترش کنند و خود صاحبان مال را که دچار سفاقتند از منافع و درآمد مال (و نه از اصل مال) حقوق روزمره بدهند تا در نتیجه اصل مال از بین نرود و کار صاحب مال به تدریج به مسکنت و تهی‌دستی و بدبختی نیانجامد.

و بعید نیست از آیه شریفه، ولایت ولی، نسبت به کلیه امور محجورین استفاده شود، به این معنا که بفهماند: خدا راضی نیست امور افراد سفیه و دیوانه و هر محجور دیگر با سایر مردم فرق داشته باشد بلکه بر جامعه اسلامی است که امور آنان را به عهده بگیرد، حال اگر از طبقات اولیا از قبیل پدر و یا جد کسی موجود باشد او باید بر امور محجور علیه سرپرستی و مباشرت کند و اگر کسی از آنان نبود حکومت شرعی اسلامی باید این کار را انجام دهد (و کسی را به عنوان ولایت بر امور محجور علیه بگمارد،) و اگر حکومت مسلمین شرعی نبود و طاغوت بر آنان حکومت کرد، باید مؤمنین به انجام این کار دست یازند.

این مسأله که «مالك حقیقی خدای تعالی است!» حقیقتی است قرآنی، که بسیاری

از احکام و قوانین مهم اسلامی مبتنی بر آن می‌باشد و در حقیقت نسبت به قسمت عمده‌ای از احکام اسلام، جنبه زیر بنا را دارد، خدای تعالی اموال را وسیله معاش و مایه قوام و بقای جامعه انسانی قرار داده و برای شخصی معین وقف نکرده است، تا تغییر و تبدیل نپذیرد و نیز به کسی نبخشیده، تا نتواند با قوانین دینیش دایره تصرفات آن شخص را محدود کند، لیکن به خاطر مصالحی که ایجاب می‌کرده، اجازه داده تا این نعمتی را که به مجموع بشر ارزانی داشته، طبق مناسباتی چون وراثت، حیزات، تجارت و ... (که خودش تشریح کرده)، به اشخاصی اختصاص پیدا کند، اما به شرط اینکه تصرف کننده دارای عقل و بلوغ و شرایطی دیگر از این قبیل بوده باشد.

پس حاصل کلام این شد که آن اصل ثابت که همواره باید رعایت شده و فروعش به وسیله آن اندازه‌گیری شود، این است که اموال موجود در دنیا، مال همه است و تنها به خاطر مصالح خاصه (که سود آن نیز عاید همه می‌شود، تا جائی که مزاحم حق جمیع نباشد)، بعضی از آن مال به بعضی از افراد جامعه اختصاص می‌یابد و اما در جائی که مالکیت فردی و خصوصی به بعضی از آن مال، مزاحم با حق جمع باشد و حقوق جمع را ضایع سازد، بدون تردید رعایت مصلحت جمع مقدم بر رعایت مصلحت فرد خواهد بود.

و بسیاری از فروع مهم، از آن جمله: احکام مربوط به انفاق و قسمت عمده‌ای از احکام معاملات و ... بر این اصل اساسی مبتنی است، خدای عز و جل این اصل اصیل را در مواردی از کتابش تایید نموده است، از آن جمله فرموده:

«خلق لكم ما فی الارض جمیعاً!» (۲۹/بقره)

و ما مقداری از مطالب مربوط به این موضوع را در بحثی که پیرامون آیات انفاق در سوره بقره داشتیم در المیزان بررسی نمودیم برای توضیح بیشتر بدانجا مراجعه شود .
المیزان ج : ۴ ص : ۲۷۱

فصل دوم

نظام مالی اسلام

مقدمه تفسیری بر :

نظام مالی اسلام

« وَ لَا تَتَمَنَّوْا مَا فَضَّلَ اللَّهُ بِهِ بَعْضَكُمْ عَلَى بَعْضٍ لِّلرِّجَالِ نَصِيبٌ مِّمَّا اكْتَسَبُوا وَ لِلنِّسَاءِ نَصِيبٌ مِّمَّا اكْتَسَبْنَ وَ سَأَلُوا اللَّهَ مِنْ فَضْلِهِ إِنَّ اللَّهَ كَانَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمًا! »
 « نسبت به آنچه شما ندارید و خدا به دیگران مرحمت فرموده تمنا نکنید - و نگوید ایکاش من نیز مثل فلان شخص فلان نعمت را می‌داشتیم! زیرا این خدا است که به مقتضای حکمتش بعضی را بر بعضی برتری داده، هر کسی چه مرد و چه زن بهرمندیش از کار و کسبی است که دارد! اگر درخواستی دارید از خدا بخواهید، فضل او را بخواهید، که او به همه چیز دانا است! » (۳۲/نساء)

از ظاهر آیه بر می‌آید که می‌خواهد از آرزویی خاص نهی کند و آن آرزوی داشتن برتریهایی است که در بین مردم ثابت است، برتریهایی که ناشی می‌شود از تفاوت‌هایی که بین اصناف انسانها است، بعضی از صنف مردانند و به همین خاطر برتریهایی دارند، بعضی از صنف زنانند آنها نیز به ملاک زن بودن يك برتریهای دیگری دارند، می‌خواهد بفرماید سزاوار است از دل بستن و اظهار علاقه به کسی که فضلی دارد صرف نظر کنید، به خدا علاقه بورزید و از او درخواست فضل کنید.

با این بیان گفت که مراد از فضل و برتری همانطور که گفتیم برتریهایی است که خدا به هر يك از دو طایفه مرد و زن داده، احکامی در خصوص مردان تشریح کرده و احکامی دیگر در خصوص زنان (آن می‌گوید ای کاش من زن بودم این می‌گوید ای کاش من مرد بودم!) چون هر يك از این دو طایفه احکامی بنفع خود دارد، مثلا سهم الارث مرد بیشتر از سهم الارث زن است و این برای مردان مزیتی است و در عوض زنان مزیتی دیگر بر مردان دارند و آن این است که خرجشان به عهده خودشان نیست بلکه به عهده مردان است، علاوه بر این که در ازدواج مردان باید پول و مهریه بدهند و زنان مهریه می‌گیرند.

پس نهی در آیه نهی از آرزوی داشتن این گونه مزیت‌ها است و بدین جهت نهی فرموده که به این وسیله فساد را از ریشه بر کند ، چون این مزیت‌ها اموری است که نفس بشر به آنها علاقمند است ، زیرا خدای تعالی ریشه علاقمندی به آنها و به دنبالش سعی و کوشش برای به دست آوردن آن را در دلها نهاده ، تا خانه دنیا به این وسیله آباد شود ، به همین جهت در برخورد با این مزایا نخست آرزوی داشتن آنها در دل پیدا می‌شود و وقتی این آرزو تکرار شد مبدل به حسادتی نهفته چون آتشی زیر خاکستر می‌گردد و باز در اثر تعقیب کردن همه روزه ، اندک اندک این آتش از زیر خاکستر بیرون آمده ، از قلب به مقام عمل خارجی سرایت می‌کند و با در نظر گرفتن اینکه این حسد خاص یک نفر و دو نفر نیست (زیرا همه مردم دل دارند!) اگر حسد همه دلها به هم منضم شود ، بلوائی راه می‌افتد که زمین را پر از فساد نموده ، حرث و نسل را تباہ می‌سازد .

« للرجال نصيب مما اكتسبوا و للنساء نصيب مما اكتسبن! » (۳۲/نسا)

مراد از اکتساب در آیه نوعی حیازت و اختصاص دادن به خویش است ، اعم از این که این اختصاص دادن به وسیله عمل اختیاری باشد ، نظیر اکتساب از راه صنعت و یا حرفه و یا به غیر عمل اختیاری ، لیکن بالاخره منتهی شود به صفتی که داشتن آن صفت باعث این اختصاص شده باشد ، مانند مرد بودن مرد و زن بودن زن.

سزاوار این است که انسان وقتی از خدای تعالی حاجتی را می‌خواهد (که سینه‌اش از نداشتن آن به تنگ آمده!) از خزینه غیب خدا بخواهد ، نه اینکه از دارندگان آن بگیرد و به او بدهد و وقتی هم از خزینه غیب او می‌خواهد رعایت ادب را نموده خدای تعالی را علم نیاموزد ، زیرا خدا عالم به حال او است و می‌داند که راه رسیدن به حاجتش چیست ، پس باید اینطور درخواست کند: **که پروردگارا حاجت مرا به آن مقدار و آن طریقی که خودت می‌دانی خیر من در آن است بر آورده بفرما !**

المیزان ج : ۴ : ص : ۵۳۳

نظام مالی اسلام

و گفتار در يك حقيقت قرآنی

اختلاف قریحه‌ها و استعدادها در به دست آوردن مزایای زندگی در افراد انسان چیزی است که بالاخره به ریشه‌هایی طبیعی و تکوینی منتهی می‌شود ، چیزی نیست که بتوان دگرگونش ساخت و یا از تاثیر آن اختلاف در اختلاف درجات زندگی جلوگیری نمود و مجتمعات بشری از آنجا که تاریخ نشان می‌دهد تا به امروز که ما زندگی می‌کنیم دارای

این اختلاف بوده است .

آری تا بوده چنین بوده ، افراد قوی انسانها ، افراد ناتوان را برده خود می‌کردند و در راه خواسته‌های خود و هوا و هوسهایشان بدون هیچ قید و شرطی به خدمت خود می‌گرفتند و افراد ضعیف هم چاره‌ای به جز اطاعت دستورات آنان نداشته ، جز اجابت آنان در آنچه تمایل نشان می‌دادند و می‌خواستند راه به جایی نمی‌بردند ، لیکن (به جای هر عکس العمل) دل‌های خود را از غیظ و کینه نسبت به اقویا پر می‌کردند و در صدد به دست آوردن فرصت روز را به شب می‌رساندند ، بشر همیشه طبق سنت کهن می‌زیسته ، سنتی که همه جا به روی کار آمدن رژیم شاهی و امپراطوری می‌انجامیده است .

تا وقتی که بشر میدان را برای نهضت علیه این سنت پیر ، باز دیده اینجا و آنجا روی زمین یکی پس از دیگری نهضت نموده ، این بنای شوم را از پی ویران کرده ، و طبقه زورگو و متصدیان حکومت را وادار نمود ، تا در چهار چوب قوانینی که برای اصلاح حال جامعه و سعادت او وضع شده حکومت کنند ، در نتیجه حکومت اراده فردی - آن هم اراده جزافی و سیطره سنن استبدادی به حسب ظاهر رخت بر بست ، و اختلاف طبقات مردم و انقسامشان به دو قسم مالکی که حاکم مطلق العنان باشد و مملوکی محکوم که زمام اختیارش به دست حاکم باشد از بین رفت ، ولی متأسفانه این شجره فاسد از میان بشر ریشه کن نشد ، بلکه در جایی دیگر و به شکلی دیگر غیر شکل سابقش رو به رشد گذاشت و این بار نیز همان نتیجه سوء و میوه تلخ را بار آورد و آن عبارت بود از تأثیری که اختلاف ثروت یعنی متراکم شدن نزد بعضی و ته کشیدن نزد بعضی دیگر در صفات این دو طبقه گذاشت .

آری وقتی فاصله میان این دو طبقه زیاد شد طبقه ثروتمند نمی‌تواند از این که با ثروتش خواست خود را در همه شؤون حیات مجتمع نفوذ دهد خود داری کند و از سوی دیگر طبقه فقیر هم چاره‌ای جز این نداشت که علیه طبقه ثروتمند قیام کند و در برابر ظلم او به ایستد .

نتیجه این برخورد آن شد که سنت سومی متولد شود : به نام شیوعیت و نظام اشتراکی سنتی که می‌گوید : همه چیز مال همه کس ، و مالکیت شخصی و سرمایه داری به کلی ملغی ، و هر فردی از مجتمع می‌تواند بدانچه با دست خود و به وسیله کمالاتی که در نفس خود دارد کسب کرده برخوردار شود تا به این وسیله اختلاف در ثروت و دارایی به کلی از بین برود .

این مسلک نیز جوهری از فساد را به بار آورد ، فسادهایی که هرگز در روش سرمایه‌داری از آن خبری نبود ، از آن جمله است بطلان حریت فرد و سلب اختیار از او ، که معلوم است طبع بشر مخالف با آن خواهد بود و در حقیقت این سنت با خلقت بشر در افتاده و خود را آماده کرد تا علیرغم طبیعت بشر ، خود را بر بشر تحمیل کند ، و یا بگو با خلقت بشر بستیزد .

تازه همه آن فسادهایی هم که در سرمایه‌داری وجود داشت به حال خود باقی ماند ،

چون طبیعت بشر چنین است که وقتی دست و دلش به کاری باز شود که در آن کار برای خود امتیازی و تقدیمی سراغ داشته باشد، و امید تقدم و افتخار بر دیگران است که او را به سوی کاری سوق می‌دهد، و اگر بنا باشد که هیچ کس بر هیچ کس امتیاز نداشته باشد هیچ کس با علاقه رنج کار را به خود هموار نمی‌سازد و معلوم است که با بطلان کار و کوشش بشریت به هلاکت می‌افتد.

بدین جهت شیوعی‌ها دیدند چاره‌ای جز قانونی دانستن امتیازات ندارند و در این که چه کنند که هم امتیاز باشد و هم اختلاف ثروت نباشد، فکرشان به اینجا کشید که وجهه افتخارات و امتیازات را به طرف افتخارات غیر مادی و یا بگو افتخارات تشریفاتی و خیالی برگردانند، ولی دیدند همان محذور سرمایه داری دوباره عود کرد، برای اینکه مردم جامعه یا این افتخارات خیالی را به راستی افتخار می‌دانستند، که همان آثار سویی که ثروت در دل ثروتمند می‌گذاشت این بار افتخارات خیالی آن آثار را در دارندگانش بگذاشت و یا افتخارات را پوچ می‌دانستند که محذور خلاف طبیعت آرامشان نمی‌گذاشت.

رژیم دموکراسی وقتی دید که این فسادها در رژیم اشتراکی بیداد کرده برای دفع آن از يك سو دامنه تبلیغات را توسعه داد و از سوی دیگر توأم با قانونی کردن مالکیت شخصی برای از بین بردن فاصله طبقاتی، مالیاتهای سنگین بر روی مشاغل تجاری و درآمدهای کاری گذاشت ولی این نیز دردی را دوا نکرد، برای این که تبلیغات وسیع و این که مخالفین دموکراسی دچار چه فسادهایی شده‌اند نمی‌تواند جلو فساد را از رژیم دموکراسی بگیرد و از سوی دیگر مالیات سنگین هیچ اثری در جلوگیری از فساد ندارد، چون به فرضی هم که همه درآمدها به صندوق بیت المال ریخته شود، آنهایی که این صندوق‌ها را در دست دارند، فساد و ظلم می‌کنند، چون فساد تنها ناشی از مالک ثروت بودن نیست ناشی از تسلط بر ثروت نیز می‌شود، آن کسی که می‌خواهد ظلم کند و عیاشی داشته باشد، يك بار با مال خودش این کار را می‌کند، يك بار هم با تسلطش بر مال دولت.

پس نه اشتراکیها درد را دوا کردند، نه دموکراتها و به قول معروف: «لا دواء بعد الکی- بعد از داغ دیگر دوايي نیست!» و به نتیجه نرسیدن این چاره جوئیها برای این است که آن چیزی که بشر آن را هدف و غایت مجتمع خود قرار داده، یعنی بهره‌کشی از مادیات و بهره‌وری از زندگی مادی، قطب نمایی است که بشر را به سوی قطب فساد می‌کشاند، چنین انسانی در هر نظامی قرار گیرد بالاخره رو به سوی هدف خود می‌رود، همانطور که عقربه مغناطیسی هر جا که باشد به طرف قطب راه می‌افتد.

در نظام مالی اسلام چه روشی پیشنهاد شده؟

اسلام برای ریشه کن کردن این ریشه‌های فساد:

اولا بشر را در تمامی آنچه که فطرتشان حکم می‌کند آزاد گذاشته!

در ثانی عواملی را مقرر کرده که فاصله بین دو طبقه ثروتمند و فقیر را به حداقل

می‌رساند ، یعنی سطح زندگی فقرا را از راه وضع مالیات و امثال آن بالا برده و سطح زندگی توانگران را از راه منع اسراف و ریخت و پاش و نیز منع تظاهر به دارایی که باعث دوری از حد متوسط است پایین می‌آورد و با اعتقاد به توحید و تخلق به اخلاق فاضله و نیز بر گرداندن گرایش مردم از مادی‌گری به سوی کرامت تقوا تعدیل می‌کند ، دیگر از نظر يك مسلمان برتریهای مالی و رفاهی هدف نیست هدف کرامتهایی است که نزد خدا است .

و این همان حقیقتی است که خدای تعالی در جمله:

« و اسئلوا الله من فضله ...! » (نسا/۳۲)

به آن اشاره می‌کند و همچنین در آیه:

« ان اکرمکم عند الله اتقیکم...! » (حجرات) و آیه:

« ففروا الی الله - پس به سوی الله بگریزید! » (ذاریت)

که بر گرداندن روی مردم به سوی خدای سبحان این اثر را دارد که مردم به سوی خدا برگشته ، در جستجوی مقاصد زندگی ، تنها به اسباب حقیقی و واقعی اعتنا می‌ورزند و دیگر در به دست آوردن معیشت نه بیش از آنچه باید ، اعتنا می‌ورزند و بیهوده کاری می‌کنند و نه از بدست آوردن آنچه لازم است کسالت می‌ورزند ، پس آن کسی که گفته دین اسلام دین بطالت و خمودی است ، مردم را دعوت می‌کند به این که به دنبال اهداف زندگی انسانی خود نروند ، اسلام را نفهمیده و بیهوده سخن گفته است!

این بود خلاصه گفتار ، پیرامون این حقیقت قرآنی و لیکن در باره شاخه و برگهایی از این مساله مطالبی دیگر در بحث‌های مختلفی که در این تفسیر کرده‌ایم وجود دارد.

المیزان ج : ۴ : ص : ۵۳۷

فصل سوم

اصل مالکیت در اسلام

مقدمه تفسیری بر:

اصل مالکیت در اسلام

« وَ لَا تَأْكُلُوا أَمْوَالَكُمْ بَيْنَكُمْ بِالْبَاطِلِ وَ تَذُلُّوا بِهَا إِلَى الْحُكَّامِ لِيَأْكُلُوا فَرِيقًا مِّنْ أَمْوَالِ النَّاسِ بِالْإِثْمِ وَ أَنْتُمْ تَعْلَمُونَ! »

« و اموال خود را در بین خود به باطل مخورید و برای خوردن مال مردم قسمتی از آن را به طرف حکام به رشوه و گناه سرازیر نمائید با این که می‌دانید که این عمل حرام است! »

(۱۸۸/بقره)

مجموعه اموال دنیا متعلق است به مجموعه مردم دنیا ، منتها خدای تعالی از راه وضع قوانین عادلانه اموال را میان افراد تقسیم کرده ، تا مالکیت آنان به حق تعدیل شود و در نتیجه ریشه‌های فساد قطع گردد ، قوانینی که تصرفات بیرون از آن قوانین هر چه باشد باطل است .

این آیه شریفه به منزله بیان و شرح است برای آیه شریفه: « خَلَقَ لَكُمْ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا! » (۲۹/بقره) و اگر اموال را اضافه کرد به ضمیری که به مردم بر می‌گردد و فرمود: « اموالتان » برای این بود که اصل مالکیت را که بنای مجتمع انسانی بر آن مستقر شده ، امضا کرده و محترم شمرده باشد .

آری بشر از اولین روزی که در روی پهنای زمین زندگی و سکونت کرده تا آنجا که تاریخ نشان می‌دهد فی الجمله اصل مالکیت را به رسمیت شناخته است و این اصل در قرآن کریم در بیش از صد مورد به لفظ ملك و مال و یا لام ملك و یا جانشینی افرادی در تصرف اموال افرادی دیگر تعبیر شده و در اینجا حاجتی به ذکر همه آن موارد نیست .

و نیز در مواردی از قرآن کریم با معتبر شمردن لوازم مالکیت شخصی این نوع مالکیت را امضا فرموده ، مثلاً یکی از لوازم مالکیت صحت خرید و فروش است ، و اسلام فرموده: « احل الله البيع! » (۲۷۵/بقره)

یکی دیگر معاملات دیگری است که با تراضی طرفین صورت بگیرد که در این باره فرموده: «لا تاكلوا اموالکم بینکم بالباطل الا ان تكون تجارة عن تراض!» (نسا/۲۹) و نیز فرموده: «تجارة تخشون كسادها!» (توبه/۲۴) و آیاتی دیگر به ضمیمه روایات متواتره‌ای که این لوازم را معتبر می‌شمارد و آیات نامبرده را تأیید می‌کند.

المیزان ج: ۲ ص: ۷۳

بحثی علمی و اجتماعی درباره:

اصل مالکیت

تمامی موجودات پدید آمده‌ای که هم اکنون در دسترس ما است - که از جمله آنها نبات و حیوان و انسان است - همه به منظور بقای وجود خود به خارج از دایره وجود خود دست انداخته در آن تصرف می‌کنند، تصرفاتی که ممکن است در هستی و بقای او دخالت داشته باشد و ما هرگز موجودی سراغ نداریم که چنین فعالیتی نداشته باشد و نیز فعلی را سراغ نداریم که از این موجودات سربزند و منفعتی برای صاحبش نداشته باشد.

این انواع نباتات است که می‌بینیم هیچ عملی نمی‌کنند، مگر برای آنکه در بقا و نشو و نمای خود و تولید مثلش از آن عمل استفاده کند و همچنین انواع حیوانات و انسان هر چه می‌کند به این منظور می‌کند که به وجهی از آن عمل استفاده کند، هر چند استفاده‌ای خیالی یا عقلی بوده باشد و در این مطلب هیچ شبهه‌ای نیست.

و این موجودات که دارای افعالی تکوینی هستند با غریزه طبیعی، و حیوان و انسان با شعور غریزی درک می‌کنند که تلاش در رفع حاجت طبیعی و استفاده از تلاش خود در حفظ وجود و بقا به نتیجه نمی‌رسد مگر وقتی که اختصاص در کار باشد، یعنی نتیجه تلاش هر يك مخصوص به خودش باشد، به این معنا که نتیجه کار یکی عاید چند نفر نشود، بلکه تنها عاید صاحب کار گردد (این خلاصه امر و ملاک آن است!)

و بهمین جهت است که می‌بینیم يك انسان و یا حیوان و نبات که ما ملاک کارش را می‌فهمیم، هرگز حاضر نمی‌شود دیگران در کار او مداخله نموده و در فایده‌ای که صاحب کار در نظر دارد سهیم و شریک شوند، این ریشه و اصل اختصاص است که هیچ انسانی در آن شك و توقف ندارد و این همان معنای لام در لنا و لك، مال من و مال تو است می‌باشد و نیز می‌گوئیم: مراست که چنین کنم و تورا است که چنین کنی.

شاهد این حقیقت مشاهداتی است که ما از تنازع حیوانات بر سر دست‌آوردهای خود داریم، وقتی مرغی برای خود آشیانه‌ای می‌سازد و یا حیوانی دیگر برای خود لانه‌ای درست می‌کند نمی‌گذارد مرغ دیگر آن را تصرف کند و یا برای خود شکاری می‌کند و یا طعمای می‌جوید، تا با آن تغذی کند و یا جفتی برای خود انتخاب می‌کند، نمی‌گذارد دیگری

آن را به خود اختصاص دهد و همچنین می‌بینیم اطفال دست‌آورد‌های خود را که یا خوردنی و یا اسباب بازی و یا چیز دیگر است با بچه‌های دیگر بر سر آن مشاجره می‌کند و می‌گوید این مال من است، حتی طفل شیرخوار را می‌بینیم که بر سر پستان مادر با طفل دیگر می‌ستیزد، پس معلوم می‌شود مساله اختصاص و مالکیت امری است فطری و ارتكازی هر جاندار با شعور.

پس از آنکه انسان در اجتماع قدم می‌گذارد، باز به حکم فطرت و غریزه‌اش همان حکمی را که قبل از ورود به اجتماع و در زندگی شخصی خود داشت معتبر شمرده، باز به حکم اصل فطرت از مختصات خود دفاع می‌کند و برای این منظور همان اصل فطری و اولی خود را اصلاح نموده سر و صورت می‌دهد و به صورت قوانین و نوامیس اجتماعی در آورده مقدسش می‌شمارد، اینجاست که آن اختصاص اجمالی دوران کودکی به صورت انواعی گوناگون شکل می‌گیرد، آنچه از اختصاص‌ها که مربوط به مال است ملك نامیده می‌شود و آنچه مربوط به غیر مال است حق.

انسانها هر چند ممکن است در تحقق ملك از این جهت اختلاف کنند که در اسباب تحقق آن اختلاف داشته باشند، مثلا جامعه‌ای وراثت را سبب مالکیت نداند، دیگری بداند و یا خرید و فروش را سبب بداند ولی غصب را نداند و یا جامعه‌ای غصب را اگر به دست زامدار صورت بگیرد سبب ملك بداند و یا از این جهت اختلاف کنند که در موضوع یعنی مالك ملك اختلاف داشته باشند، بعضی انسان بالغ و عاقل را مالك بدانند و بعضی صغیر و سفیه را هم مالك بدانند، بعضی فرد را مالك بدانند و بعضی دیگر جامعه را و همچنین از جهات دیگری در آن اختلاف داشته باشند و در نتیجه مالکیت بعضی را بیشتر کنند و از بعضی دیگر بکاهند، برای بعضی اثبات کنند و از بعضی دیگر نفی نمایند.

و لیکن اصل ملك فی الجمله و سربسته از حقایقی است که مورد قبول همه است و چاره‌ای جز معتبر شمردن آن ندارند و به همین جهت می‌بینیم آنها هم که مخالف مالکیتند مالکیت را از فرد سلب نموده، حق جامعه‌اش و یا حق دولتش می‌دانند، دولتی که بر جامعه حکومت می‌کند ولی باز هم نمی‌توانند اصل مالکیت را از فرد انکار کنند، چون گفتیم مالکیت فردی امری است فطری، مگر اینکه حکم فطرت را باطل کنند، که بطلان آنهم مستلزم فناء انسان است.

و ما در المیزان پیرامون متعلقات این بحث یعنی اسباب آن که عبارت است از تجارت و ربح و ارث و غنیمت و حیازت و نیز موضوع آن یعنی بالغ و صغیر و عاقل و سفیه در موارد مناسب بحث کرده ایم.

المیزان ج: ۲ ص: ۷۷

فصل چهارم

انفاق و تعدیل ثروت در اسلام

مقدمه تفسیری درباره:

دستور انفاق در اسلام

« مَثَلُ الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ كَمَثَلِ حَبَّةٍ أَنْبَتَتْ سَبْعَ سَنَابِلٍ فِي كُلِّ سَنَابِلَةٍ مِائَةٌ حَبَّةٌ وَاللَّهُ يُضْعِفُ لِمَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ وَسِعَ عَلِيمٌ...! »

« حکایت آنان که اموال خویش را در راه خدا انفاق می‌کنند حکایت دانه‌ای است که هفت خوشه رویانیده که در هر خوشه صد دانه باشد و خدا برای هر که بخواهد، دو برابر هم می‌کند، که خدا وسعت بخش و دانا است! »

« کسانی که اموال خویش را در راه خدا انفاق می‌کنند و بعد این انفاق خود را با منت و یا اذیتی همراه نمی‌کنند پاداش آنان نزد پروردگارشان است، نه ترسی دارند و نه غمی! »

« سخن شایسته و پرده‌پوشی، از صدقه‌ای که اذیت در پی دارد بهتر است، خدا بی‌نیاز و بردبار است! »

« ای کسانی که ایمان آورده‌اید، صدقه خویش را همانند آن کس که مال خویش را با ریا به مردم انفاق می‌کند و به خدا و روز جزا ایمان ندارد، با منت و اذیت باطل نکنید، که حکایت وی حکایت سنگی سفت و صافی است که خاکی روی آن نشسته باشد و رگباری بر آن باریده، آن را صاف به جای گذاشته باشد، ریاکاران از آنچه کرده‌اند ثمری نمی‌برند و خدا گروه کافران را هدایت نمی‌کند! »

« و حکایت آنان که اموال خود را به طلب رضای خدا و استواری دادن به دل‌های خویش انفاق می‌کنند، عملشان مانند باغی است بر بالای تپه‌ای، که رگباری به آن رسد و دو برابر ثمر داده باشد و اگر رگبار نرسیده به جایش باران ملایمی رسیده، خدا به آنچه می‌کنید بینا است! »

« آیا در میان شما کسی هست که دوست داشته باشد برای او باغی باشد پر از درختان خرما و انگور و همه گونه میوه در آن باشد و نهرها در دامنه آن جاری باشد، سپس پیری برسد، در حالی که فرزندانی صغیر دارد، آتشی به باغش بیفتد

و آن را بسوزاند؟ خدا اینطور آیه‌های خود را برای شما بیان می‌کند، شاید که بیندیشید!»

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید، از خوبیهای آنچه بدست آورده‌اید و آنچه برایتان از زمین بیرون آورده‌ایم انفاق کنید، و پست آن را (که خودتان نمی‌گیرید مگر با چشم‌پوشی،) برای انفاق منظور نکنید و بدانید که خدا بی‌نیاز و ستوده است!»

«شیطان به شما وعده تنگدستی می‌دهد و به بدکاری و می‌دارد و خدا از جانب خود آمرزش و فزونی به شما وعده می‌دهد، که خدا وسعت‌بخش و دانا است!»

«فرزانی را به هر که بخواهد می‌دهد و هر که حکمت یافت، خیری فراوان یافت و به جز خردمندان کسی اندرز نگیرد!»

«هر خرجی کرده‌اید به هر نذری ملتزم شده‌اید خدا از آن آگاه است و ستمگران یاورانی ندارند!»

«اگر صدقه‌ها را علنی دهید خوب است و اگر هم پنهانی دهید و به تنگ‌دستان بدهید، البته برایتان بهتر است و گناهانتان را از بین می‌برد، که خدا از آنچه می‌کنید آگاه است!»

«هدایت کردن با تو نیست، بلکه خدا است که هر کس را بخواهد هدایت می‌کند، هر خواسته‌ای انفاق کنید به نفع خود کرده‌اید، انفاق جز برای رضای خدا نکنید! هر خیری را که انفاق کنید (عین همان) به شما می‌رسد و ستم نمی‌بینید!»

«صدقه از آن (فقرانی است که در راه خدا از کار مانده‌اند و نمی‌توانند سفر کنند، اشخاص بی‌خبر آنان را بسکه مناعت دارند توانگر می‌پندارند، تو آنان را با سیمایشان می‌شناسی، از مردم به اصرار گدائی نمی‌کنند، هر متاعی انفاق می‌کنید خدا به آن دانا است!»

«کسانی که اموال خویش را شب و روز نهان و آشکار انفاق می‌کنند پاداششان نزد پروردگارشان است، نه ترسی دارند و نه غمگین می‌شوند!»

(۲۶۱ تا ۲۷۴/ بقره)

سیاق این آیات از این جهت که همه در باره انفاق است و مضامین آنها به یکدیگر ارتباط دارد این را می‌فهماند که همه يك باره نازل شده و این آیات مؤمنین را تحریک و تشویق به انفاق در راه خدا می‌کند و نخست برای زیاد شدن و برکت مالی که انفاق می‌کنند مثلی می‌زند، که يك درهم آن هفتصد درهم می‌شود و چه بسا که خدا بیشترش هم می‌کند و سپس برای انفاق ریائی و غیر خدائی مثلی می‌آورد تا بفهماند که چنین انفاقی برکت و بهره‌ای ندارد و در مرحله سوم مسلمانان را از انفاق با منت و اذیت نهی می‌کند، زیرا که منت و اذیت اثر آن را خنثی می‌کند و اجر عظیمش را حبط نموده و از بین می‌برد سپس دستور می‌دهد که از مال پاکیزه خود انفاق کنند، نه اینکه از جهت بخل و تنگ نظری هر مال ناپاک و دور انداختنی را در راه خدا بدهند و آنگاه موردی را که باید مال در آن مورد

انفاق شود ذکر می‌کند که عبارت است از فقرائی که در راه خدا از هستی ساقط شده‌اند و در آخر اجر عظیمی که این انفاق نزد خدای تعالی دارد بیان می‌کند .
 سخن کوتاه اینکه : آیات مورد بحث ، مردم را دعوت به انفاق می‌کند و در مرحله اول ، جهت این دعوت و غرضی را که در آن است بیان نموده و می‌فرماید : **هدف از این کار باید خدا باشد نه مردم و در مرحله دوم صورت عمل و کیفیت آن را تبیین کرده که باید منت و اذیت به دنبال نداشته باشد و در مرحله سوم وضع آن مال را بیان می‌کند که باید طیب باشد نه خبیث و در مرحله چهارم مورد آن را که باید فقیری باشد که در راه خدا فقیر شده و در مرحله پنجم اجر عظیمی که در دنیا و آخرت دارد بیان نموده است .**

المیزان ج : ۲ : ص : ۵۸۴

گفتاری در انفاق

(ابزار تعدیل ثروت در اسلام)

یکی از بزرگترین اموری که اسلام در یکی از دو رکن حقوق الناس و حقوق الله مورد اهتمام قرار داده و به طرق و انحای گوناگون ، مردم را بدان وادار می‌سازد ، انفاق است پاره‌ای از انفاقات از قبیل زکات ، خمس ، کفارات مالی و اقسام فدیة را واجب نموده و پاره‌ای از صدقات و اموری از قبیل وقف سکنی دادن مادام العمر کسی، وصیت‌ها ، بخشش‌ها و غیر آن را مستحب نموده است .

و غرضش این بوده که بدینوسیله طبقات پائین را که نمی‌توانند بدون کمک مالی از ناحیه دیگران حوائج زندگی خود را برآورند - مورد حمایت قرار داده تا سطح زندگیشان را بالا ببرند ، تا افق زندگی طبقات مختلف را به هم نزدیک ساخته و اختلاف میان آنها را از جهت ثروت و نعمات مادی کم کند .

و از سوی دیگر توانگران و طبقه مرفه جامعه را از تظاهر به ثروت یعنی از تجمل و آرایش مظاهر زندگی ، از خانه و لباس و ماشین و غیره نهی فرموده و از مخارجی که در نظر عموم مردم غیر معمولی است و طبقه متوسط جامعه تحمل دیدن آنگونه خرجها را ندارد(تحت عنوان) نهی از اسراف و تبذیر و امثال آن ، جلوگیری نموده است .

و غرض از اینها ایجاد يك زندگی متوسطی است که فاصله طبقاتی در آن فاحش و بیش از اندازه نباشد ، تا در نتیجه ، ناموس وحدت و همبستگی زنده گشته ، خواستهای متضاد و کینه‌های دل و انگیزه‌های دشمنی بمیرند ، چون هدف قرآن این است که زندگی بشر را در شؤون مختلفش نظام ببخشد و طوری تربیتش دهد که سعادت انسان را در دنیا و آخرت تضمین نماید و بشر در سایه این نظام در معارفی حق و خالی از خرافه زندگی کند ،

زندگی همه در جامعه‌ای باشد که جو فضائل اخلاق حاکم بر آن باشد و در نتیجه در عیسی پاك از آنچه خدا ارزانش داشته استفاده کند و داده‌های خدا برایش نعمت باشد، نه عذاب و بلا و در چنین جوی، نواقص و مصائب مادی را برطرف کند.

و چنین چیزی حاصل نمی‌شود مگر در محیطی پاك که زندگی نوع، در پاکی و خوشی و صفا شبیه به هم باشد و چنین محیطی هم درست نمی‌شود مگر به اصلاح حال نوع، به اینکه حوائج زندگی تامین گردد و این نیز بطور کامل حاصل نمی‌شود مگر به اصلاح جهات مالی و تعدیل ثروت‌ها و به کار انداختن اندوخته‌ها، و راه حصول این مقصود، انفاق افراد - از اندوخته‌ها و مازاد آنچه با کد یمین و عرق جبین تحصیل کرده‌اند - می‌باشد، چون مؤمنین همه برادر یکدیگرند و زمین و اموال زمین هم از آن یکی است و او خدای عزوجل است.

و این خود حقیقتی است که سیره و روش نبوی (که بر صاحب آن سیره برترین تحیت و سلام باد!) صحت و استقامت آن را در زمان استقرار حکومت پیغمبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم اثبات می‌کند.

و این همان نظامی است که امیر المؤمنین صلوات الله علیه از انحراف مردم از مجرای آن تاسف خورده و شکوه‌ها می‌کرد و از آن جمله می‌فرمود:

« و قد أصبحت فی زمن لا یزاد الخیر فیه الا ادبارا ... امروز کارتان به جایی رسیده است که روز به روز و ساعت به ساعت خیر از شما دورتر و شر به شما نزدیک‌تر و طمع شیطان در هلاک ساختن مردم بیشتر می‌شود! امروز روزگاری است که نیروی شیطان در حال قوی شدن است و نقشه‌هایش دارد فراگیر می‌گردد و او به هدفش دست می‌یابد، اگر نمی‌پذیرید به وضع جامعه بنگرید: آیا جز این است که به هر سو چشم باز کنی یا فقیری را می‌بینی که دارد با فقر دست و پنجه نرم می‌کند و یا توانگری که نعمت خدای را با کفران تلافی می‌کند، (و آن را در نافرمانی خدا مصرف می‌نماید) و یا بخیلی را می‌بینی که بخل از حق خدا را غنیمت می‌شمارد و یا متمردی که گوشش از شنیدن مواعظ کر شده است! »
(نهج البلاغه صبحی صالح خطبه ۱۲۹ ص ۱۸۷)

گذشت روزگار، درستی نظریه قرآن را آشکار کرد و ثابت نمود همانطور که قرآن فرموده تا طبقه پائین جامعه، از راه امداد و کمک به حد متوسط نزدیک نگردند و طبقه مرفه از زیاده روی و اسراف و تظاهر به جمال جلوگیری نشده و به آن حد متوسط نزدیک نشوند، بشر روی رستگاری نخواهد دید، آری همه ما تمدن غرب را دیدیم، که چگونه داعیان آن، بشر را به بی‌بندوباری در لذات مادی و افراط در لذات حیوانی واداشتند و بلکه روشهای جدیدی از لذت‌گیری و استیفای هوس‌های نفسانی اختراع نمودند و در کام‌گیری خود و اشاعه این تمدن در دیگران، از به کار بردن هیچ نیروئی مضایقه ننمودند و این باعث شد که ثروتها و لذات خالص زندگی مادی همه به طرف نیرومندان و توانگران

سرازیر شده و در دست اکثریت مردم جهان که همان طبقات پائین جامعه‌ها می‌باشند چیزی به جز محرومیت نماند و دیدیم که چگونه طبقه مرفه نیز به جان هم افتاده و یکدیگر را خوردند تا نماند مگر اندکی، و سعادت زندگی مادی مخصوص همان اندک گردید و حق حیات از اکثریت، که همان توده‌های مردم هستند سلب شد.

و با در نظر گرفتن اینکه ثروت بی حساب و فقر زیاد آثار سوئی در انسان پدید می‌آورد، این اختلاف طبقاتی تمامی رذائل اخلاقی را برانگیخت و هر طرف را به سوی مقتضای خویش پیش راند و نتیجه آن این شد که دو طائفه در مقابل یکدیگر صف آرائی کنند و آتش فتنه و نزاع در بین آنان شعله‌ور شود، توانگر و فقیر محروم و منعم، واجد و فاقد همدیگر را نابود کنند و جنگهای بین المللی بپا شود و زمینه برای کمونیسم فراهم گردد و در نتیجه حقیقت و فضیلت به کلی از میان بشر رخت بر بندد و دیگر بشر روزگاری خوش نبیند و آرامش درونی و گوارائی زندگی از نوع بشر سلب شود، این فساد عالم انسانی چیزی است که ما امروزه خود به چشم می‌بینیم و احساس می‌کنیم که بلاهائی سخت‌تر و رسوائی‌هائی بیشتر، آینده نوع بشر را تهدید می‌کند.

و نیز **بزرگترین عامل این فساد از طرفی از بین رفتن انفاق و از سوی دیگر شیوع ربا است** که به زودی به آیات آن خواهیم رسید. ان شاء الله! و خواهیم دید که خدای تعالی بعد از آیات مورد بحث در خلال هفت آیه پشت سرهم فطاعت و زشتی آنرا بیان می‌کند و می‌فرماید: رواج آن، فساد دنیا را به دنبال می‌آورد و این خود یکی از پیشگوییهای قرآن کریم است، که در ایام نزول قرآن جنینی بود در رحم روزگار و مادر روزگار این جنین را در عهد ما زائید و ثمرات تلخش را بما چشانید.

و اگر بخواهید این گفته ما را تصدیق کنید در آیات سوره روم دقت فرمائید آنجا که خداوند می‌فرماید:

« فاقم وجهك للدين حنيفا - تا جمله - يومئذ يصدعون! » (۳۰ تا ۳۴ / روم)

این آیات نظائری هم در سوره‌های هود، یونس، اسراء، انبیاء و غیره دارد که در همین مقوله سخن گفته‌اند، و ان شاء الله به زودی بیانش خواهد آمد.

و سخن کوتاه اینکه: علت تحریک و تشویق شدید و تاکید بالغی که در آیات مورد بحث در باره انفاق شده، اینها بود که از نظر خواننده محترم گذشت.

المیزان ج: ۲ ص: ۵۸۷

فصل پنجم

مبارزه اسلام با ربا و رباخواری

مقدمه تفسیری درباره:

ربا (آفت مالی جامعه)

« الَّذِينَ يَأْكُلُونَ الرِّبَا لَا يَقُومُونَ إِلَّا كَمَا يَقُومُ الَّذِي يَتَخَبَّطُهُ الشَّيْطَانُ مِنَ الْمَسِّ ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ قَالُوا إِنَّمَا الْبَيْعُ مِثْلُ الرِّبَا وَأَحَلَّ اللَّهُ الْبَيْعَ وَحَرَّمَ الرِّبَا فَمَنْ جَاءَهُ مَوْعِظَةٌ مِنْ رَبِّهِ فَانْتَهَى فَلَهُ مَا سَلَفَ وَأَمْرُهُ إِلَى اللَّهِ وَمَنْ عَادَ فَأُولَئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ! »

« يَمْحَقُ اللَّهُ الرِّبَا وَيُرْبِي الصَّدَقَاتِ وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ كُلَّ كَفَّارٍ أَثِيمٍ! »

« کسانی که ربا می‌خورند رفتار و کردارشان مانند شخص جن زده و فریب خورده شیطان است و چون ربا خوران خوب و بد را تمیز نمی‌دهند، می‌گویند خرید و فروش هم مثل ربا است، با اینکه خدا خرید و فروش را حلال و ربا را حرام کرده پس بطور کلی هر کس موعظه‌ای از ناحیه پروردگارش دریافت بکند و در اثر آن موعظه، از معصیت خدا دست بردارد، گناهی که قبلاً کرده بود حکم گناه بعد از موعظه را ندارد و امر آن به دست خدا است اما اگر باز هم آن عمل نهی شده را تکرار کند، چنین کسانی اهل آتش و در آن جاودانند! »

خدا ربا را (که مردم به منظور زیاد شدن مال مرتکب می‌شوند،) پیوسته نقصان می‌دهد و به سوی نابودیش روانه می‌کند و در عوض صدقات را نمو می‌دهد و خدا هیچ کافر پیشه دل به گناه آلوده را دوست نمی‌دارد! » (۲۷۵ و ۲۷۶/بقره)

« محققا کسانی که ایمان آورده و اعمال صالح انجام می‌دهند و نماز بپا داشته و زکات می‌دهند، اجرشان نزد پروردگارش است (چون دنیا ظرفیت اجر اینگونه اعمال را ندارد،) نه ترسی بر آنان هست و نه اندوهگین می‌شوند! »

« هان ! ای کسانی که ایمان آورده‌اید از خدا پروا کنید و آن زیادی مال را که در اثر ربا به دست آمده رها کنید، اگر دارای ایمانید! »

« حال اگر نکنید باید بدانید که در حقیقت اعلان جنگ با خدا و رسول کرده‌اید و اگر توبه کنید اصل سرمایه‌تان حلال است، نه ظلم کرده‌اید و نه به شما ظمی شده

است!»

« و اگر بدهکار شما در تنگی و فشار است باید مهلتش دهید، تا هر وقت داشت بدهد البته اگر تصدق کنید برایتان بهتر است اگر اهل عمل باشید!»
 « و بترسید از روزی که در آن روز به سوی خدا بر می‌گردید و آن وقت تمامی اعمالتان به شما بر گردانده می‌شود، بدون اینکه به احدی ظلم شود!»
 (۲۷۵ تا ۲۸۱/بقره)

این آیات در مقام تاکید حرمت ربا و تشدید بر رباخواران است، نه اینکه بخواهد ابتداء ربا را حرام کند، چون لحن تشریح لحن دیگر است، آن آیه‌ای که می‌توان گفت حرمت ربا را تشریح کرده آیه زیر است که می‌فرماید:

« يا ايها الذين آمنوا لا تاكلوا الربوا اضعافا مضاعفة و اتقوا الله لعلكم تفلحون! »
 (۱۳۰/ال عمران)

آیات مورد بحث مشتمل بر آیه‌ای نظیر:

« يا ايها الذين آمنوا اتقوا الله و ذروا ما بقى من الربوا ان كنتم مؤمنين! » (۲۷۸/بقره)
 که لحن تشریح دارد، می‌باشد و از سیاق آن بر می‌آید مسلمانان از آیه سوره آل عمران که ایشان را نهی می‌کرده منتهی نشده بودند و از ربا خواری دست بر نداشته بودند و بلکه تا اندازه‌ای همچنان در بینشان معمول بود، لذا خدای سبحان در این سوره نیز برای بار دوم به آنان دستور می‌دهد که از ربا خواری دست بردارند و آنچه از ربا که در ذمه بدهکاران مانده نگرفته و مطالبه ننمایند. از همین جا روشن می‌شود که جمله « فمن جانه موعظة من ربه فانتهى فله ما سلف و امره الى الله...! » (۲۷۵/بقره) چه معنایی می‌دهد و تفصیلش خواهد آمد.

قبل از آنکه آیه سوره آل عمران نازل شود سوره روم نازل شده بود، چون سوره روم در مکه نازل شده، در آنجا می‌فرماید:

« و ما اتيتم من ربا ليربوا في اموال الناس فلا يربوا عند الله و ما آتيتم من زكوة تريدون وجه الله فاولئك هم المضعفون! » (۳۹/روم)

از اینجا این معنا روشن می‌شود که مساله ربا خواری از همان اوائل بعثت رسول خدا و قبل از هجرت عملی منفور بود، تا آنکه در آیه سوره آل عمران صریحا تحریم و سپس در آیه سوره بقره (یعنی همین آیات مورد بحث) در باره آن تشدید شده است، چون همانطور که گفتیم از سیاق این آیات کاملا استفاده می‌شود که قبلا در باره آن نهی شده بود و نیز روشن می‌شود که آیات مورد بحث بعد از آیات سوره آل عمران نازل شده است.

علاوه بر اینکه حرمت ربا بنا به حکایت قرآن کریم در بین یهود معروف بوده، چون قرآن کریم می‌فرماید: « و اخذهم الربوا و قد نهوا عنه! » (۱۶۱/نسا) و نیز آیه‌ای که قرآن مجید از یهودیان، نقل می‌کند که می‌گفتند: « ليس علينا في الاميين سبيل! » (۷۵/ال عمران) اشاره‌ای به این معنا دارد با در نظر گرفتن اینکه قرآن کریم کتاب یهود را تصدیق

کرده و در مورد ربا نسخ روشنی ننموده ، دلالت دارد بر اینکه ربا در اسلام حرام بوده است .

و این آیات یعنی آیات مورد بحث با آیات قبلش (که در باره انفاق است) بی ارتباط نیست ، همچنانکه از جمله « **يَمْحَقُ اللَّهُ الرِّبَا وَيُرْبِي الصَّدَقَاتِ!** » (۲۷۶ / بقره) و جمله « **و ان تصدقوا خیر لکم!** » (۲۸۰ / بقره) که در ضمن این آیات آمده ، این ارتباط فهمیده می شود همچنانکه در سوره روم و آل عمران نیز مساله ربا مقارن با مساله انفاق و صدقه واقع شده است بعلاوه دقت در آیات نیز این ارتباط را تایید می کند زیرا ربا خواری درست ضد و مقابل انفاق و صدقه است ، چون ربا خوار پول بلا عوض می گیرد و انفاق گر پول بلا عوض می دهد و نیز آثار سوئی که بر ربا خواری بار می شود درست مقابل آثار نیکی است که از صدقه و انفاق به دست می آید آن ، اختلاف طبقاتی و دشمنی می آورد و این بر رحمت و محبت می افزاید ، آن خون مسکینان را به شیشه می گیرد و این باعث قوام زندگی محتاجان و مسکینان می شود آن اختلاف در نظام و نا امنی می آورد و این انتظام در امور و امنیت .

خدای سبحان در این آیات در امر ربا خواری شدتی به کار برده که در باره هیچ يك از فروع دین این شدت را به کار نبرده است مگر يك مورد که سخت گیری در آن نظیر سخت گیری در امر ربا است و آن این است که: **مسلمانان ، دشمنان دین را بر خود حاکم سازند و اما بقیه گناهان کبیره هر چند قرآن کریم مخالفت خود را با آنها اعلام نموده و در امر آنها سخت گیری هم کرده و لیکن لحن کلام خدا ملایم تر از مساله ربا و حکومت دادن دشمنان خدا بر جامعه اسلامی است و حتی لحن قرآن در مورد زنا و شرب خمر و قمار و ظلم و گناهانی بزرگتر از این ، چون کشتن افراد بی گناه ، ملایم تر از این دو گناه است .**

و این نیست مگر برای اینکه فساد آن گناهان از يك نفر و یا چند نفر تجاوز نمی کند و آثار شومش تنها به بعضی از ابعاد زندگانی را در بر می گیرد و آن عبارت است از فساد ظاهر اجتماع و اعمال ظاهری افراد ، به خلاف **ربا و حکومت بی دینان که آثار سونش بنیان دین را منهدم می سازد** و آثارش را به کلی از بین می برد و نظام حیات را تباہ می سازد و پرده ای بر روی فطرت انسانی می افکند و حکم فطرت را ساقط می کند و دین را به دست فراموشی می سپارد ، که ان شاء الله توضیح این معانی را تا اندازه ای خواهیم داد .

جریان تاریخ نیز این نظریه قرآن را تصدیق کرده و شهادت می دهد که امت اسلام از اوج عزت به پائین ترین درجه ذلت نیفتاد و مجد و شرفش به غارت نرفت و فاقد مال و عرض و جان خود نشد، مگر وقتی که در امر دین خود سهل انگاری کرد و دشمنان دین را دوست خود گرفته ، زمام امر حکومت خود را به دست ایشان سپرد و کارش به جایی رسید که نه مالک مرگ خود بود و نه مالک زندگی اش، نه اجازه می یافت تا بمیرد و نه فرصت پیدا می کرد تا از مواهب و نعمتهای زندگانی برخوردار گردد ، لذا دین از میان مسلمانان رخت بر بست و فضائل نفسانی از میان آنان کوچ نمود .

رباخواران به جمع کردن اموال و انباشتن ثروت پرداختند و در راه به دست آوردن جاه و مقام با یکدیگر مسابقه گذاشتند و همین باعث به راه افتادن جنگهای جهانی شد و

جمعیت دنیا به دو دسته تقسیم گردیده و رو بروی هم ایستادند، يك طرف ثروتمندان مرفه و طرف دیگر استثمار شدگان بدبختی که همه چیزشان به غارت رفته بود و این جنگهای جهانی بلائی شد که کوهها را از جای کند و زلزله در زمین افکند انسانیت را تهدید به فنا کرد و دنیا را به ویرانه‌ای تبدیل نمود: «**ثم کان عاقبة الذین اساوا السواى - آری عاقبت کسانی که بد کردند همان بدی بود!**» (۱۰/روم)

و به زودی ان شاء الله برای خواننده روشن خواهد شد که آنچه قرآن کریم در باب رباخواری و سرپرستی دشمنان دین فرموده از پیشگوئی‌های قرآن است .

انسان هم در زندگیش راهی مستقیم دارد که نباید از آن منحرف شود ، چون او نیز در طریق زندگیش و بر حسب محیطی که در آن زندگی می‌کند حرکات و سکناتی دارد ، که دارای نظام مخصوصی است ، که آن نظام را بینش عقلائی انسان‌ها معین می‌کند و هر فردی افعال خود را (چه فردی چه اجتماعی) با آن نظام تطبیق می‌دهد .

انسان وقتی گرسنه شد تصمیم می‌گیرد تا غذا بخورد و چون تشنه شد ، در صدد نوشیدن آب بر می‌آید ، برای استراحتش بستری فراهم می‌کند و چون شهوتش طغیان کرد ازدواج می‌نماید ، و چون خسته شد استراحت می‌کند ، و چون گرمش شد ، زیر سایه می‌رود و برای این منظور خانه می‌سازد و همچنین سایر حوائجی که دارد بر می‌آورد و در معاشرتش با دیگران در برابر پاره‌ای امور خوشحال و در برابر بعضی دیگر ، گرفته خاطر می‌شود ، هر وقت مقصدی داشته باشد که نیازمند به مقدماتی است ، نخست مقدماتش را فراهم می‌کند و هر هدفی را دنبال می‌کند که نیازمند به سببی است ، نخست سبب آن را فراهم می‌کند .

و همه این افعالی که در زندگیش دارد ، گفتیم : ناشی از اعتقاداتی است که همه به هم مربوط و به نحوی متحد و سازگار است و با یکدیگر تناقض ندارند و مجموع این افعال را همان زندگی بشر می‌نامیم .

و همانا انسان به واسطه نیروئی که در او به ودیعت نهاده شده (یعنی نیروئی که با آن ، خیر و شر ، نافع و مضر را تشخیص می‌دهد،) راه صحیح زندگی را یافته است و ما سابقا در باره این نیرو ، سخن گفته‌ایم .

این وضع انسان معمولی است ، اما انسانی که ممسوس شیطان شده ، یعنی شیطان با او تماس گرفته و نیروی تمیز او را مختل ساخته ، نمی‌تواند خوب و بد ، نافع و مضر و خیر و شر را از یکدیگر تمیز دهد و حکم هر يك از این موارد را در طرف مقابل آن جاری می‌سازد. مثلا به جای اینکه خیر و نافع و خوب را بسناید ، زشتی‌ها و شرور و مضرات را می‌سناید و یا به جای اینکه دیگران را به سوی کارهای خیر و مفید دعوت کند به سوی شرور می‌خواند و این به آن جهت نیست که معنای خوبی و خیر و نافع را فراموش کرده و نمی‌داند خوب و بد کدام است ، برای اینکه هر چه باشد انسان است و اراده و شعور دارد و محال است که از انسان ، افعال غیر انسانی سر بزند بلکه از این جهت است که زشتی را زیبایی و حسن را قبح و خیر و نافع را شر و مضر می‌بیند ، پس او در تطبیق احکام و

تعیین موارد ، دچار خبط و اشتباه شده است .

و چنین انسان مخطب ، در عین اینکه مخطب است اینطور نیست که همیشه عمل غیر عادی را نمی بیند ، برای اینکه لازمه این فرض ، آن است که صاحب آراء و افکاری منظم باشد ، عادی و غیر عادی را تشخیص بدهد و (مانند مستان مخمور که درخت سرو را نی و نی را سرو می بیند) این را به جای آن و آن را به جای این بگیرد ، بلکه عادی و غیر عادی برای او بهم مخلوط شده ، نمی تواند این را از آن تشخیص دهد ، عادی آن عملی است که او عادی بداند و غیر عادی آن عملی است که او غیر عادی تشخیص دهد ، پس در نظر او عادی و غیر عادی یکی است ، اگر او عملی را کرد عادی است و گرنه غیر عادی ، عینا مانند شتری که در راه رفتن می لنگد ، او در عین اینکه خلاف عادی راه می رود ، عادی را مثل خلاف عادت می پندارد ، بدون اینکه این در نظرش بر آن مزیتی داشته باشد ، پس او هیچوقت مشتاق آن نیست که از خلاف عادت به حال عادی برگردد (دقت فرمائید!)

وضع ربا خوار عینا همینطور است ، چون او چیزی برای مدتی به دیگری می دهد و در عوض همان را با مقداری زیادتر می گیرد و این عمل بر خلاف فطرت آدمی است ، چون فطرت که پایه و اساس زندگانی اجتماعی بشر را تشکیل می دهد حکم می کند که آنچه را که آدمی دارد و از آن بی نیاز است با آنچه که دیگران دارند و او به آن نیازمند است معاوضه کند (آن مقدار ، که از مال خود می دهد به همان مقدار از مال دیگران گرفته جای خالی را پر کند ، نه بیشتر بگیرد و نه کمتر) و اما اینکه مالی را بدهد ، و عینا همان را بگیرد با چیزی زائد (از دو جهت غلط است ، اول اینکه مبادله ای صورت نگرفته ، دیگر اینکه زیادی گرفته) و این ، حکم فطرت و اساس اجتماع را تباه می سازد ، برای اینکه از طرف ربا خوار ، منجر به اختلاس و ربودن اموال بدهکاران می شود و از طرف بدهکاران ، منتهی به تهی دستی و جمع شدن اموالشان در دست ربا خوار می گردد ، پس ربا خواری عبارت است از کاهش یافتن بنیه مالی يك عده و ضمیمه شدن اموال آنان به اموال رباخوار . این کاهش و نقصان ، از يك طرف ، و تکاثر اموال از طرف دیگر ، نیز منجر به این می شود که به مرور زمان و روز به روز خرج بدهکار و مصرف او بیشتر می شود و با زیاد شدن احتیاج و مصرف و نبودن درآمدی که آن را جبران کند روز به روز خرج بیشتر می شود و ربا نیز تصاعد می یابد و این تصاعد از يك طرف و نبودن جبران از طرف دیگر ، زندگی بدهکار را منهدم می سازد .

و این خود خبطی است که رباخوار مبتلای به آن است ، مانند خبطی که جن زده مبتلای به آن است ، برای اینکه معاملات ربوی او را در آخر دچار این خبط می کند ، که فرقی میان معامله مشروع یعنی خرید و فروش و معامله نامشروع یعنی ربا نگذارد و وقتی به او بگویند : دست از ربا بردار و به خرید و فروش بپرداز ، بگوید: چه فرق هست میان ربا و بیع و چه مزیتی بیع بر ربا دارد تا من ربا را ترك کنم و به خرید و فروش بپردازم و لذا خدای تعالی به همین سخن رباخواران (که چه فرق هست میان بیع و ربا) استدلال بر خبط آنان کرده است .

و این استدلالی است قوی و بجا ، برای اینکه ربا تعادل و موازنه ثروت را در جامعه به هم می‌زند و آن نظامی را که فطرت الهی به آن ، راهنمایی می‌کند و باید در جامعه حاکم باشد ، مختل می‌سازد .

از این بیان پنج نکته روشن می‌گردد:

۱- نکته اول اینکه : مراد از قیام در جمله « لا یقومون الا کما یقوم ...! » (۲۷۵/بقره) مسلط بودن بر زندگی و بر امر معیشت است ، چون این معنا هم یکی از معانی قیام است ، که در استعمالات اهل زبان معنائی مشهور و شایع است و در قرآن کریم در موارد متعددی آمده از آن جمله موارد زیر است: « لیقوم الناس بالقسط! » (۲۵/حدید) تا جامعه ، بر مبنای عدل استوار شود .

« ان تقوم السماء و الارض بامرہ - اینکه آسمان و زمین به امر او استوار شود! » (۲۵/روم)

« و ان تقوموا للیتامی بالقسط - تا در باره ایتام به عدل قیام کنید! » (۱۲۷/نسا) و اما قیام به معنای ایستادن که مقابل نشستن است بدون شك مناسب با مورد آیه نیست و آیه شریفه با آن ، معنای درستی نمی‌دهد .

۲- نکته دوم اینکه : مراد از خبط ناشی از مس شیطان ، حرکات نامنظم جن‌زدگان در حال بیهوشی و یا بعد از آن نیست و مفسرینی که کلمه نامبرده را به این معنا گرفته‌اند اشتباه کرده‌اند ، زیرا این معنا با هدف آیه سازگار نیست ، چون غرض آیه این است اعتقاد رباخوار را در اینکه فرقی میان بیع و ربا نیست بفهماند و عمل او را که بر اساس این اعتقاد انجام می‌دهد تخطئه کند و حاصلش این است که افعال رباخوار ، افعال اختیاری است که از اعتقادی غلط سر می‌زند و این چه ربطی به جست و خیزهای يك شخص مصروع و غش کرده دارد ، پس برگشت معنای آیه به همان بیانی است که ما کردیم و گفتیم : مراد این است که رفتار رباخوار در مورد امر معاش و زندگی به رفتار جن زده و دیوانه‌ای می‌ماند که خوب را از بد تمیز نمی‌دهد.

۳- نکته سوم اینکه : تشبیهی که در آیه شده و رباخوار را به کسی تشبیه کرده که در اثر مس شیطان دیوانه شده ، خالی از این اشعار نیست که چنین چیزی (یعنی دیوانه شدن در اثر مس شیطان) امری است ممکن ، چون هر چند آیه شریفه دلالت ندارد که همه دیوانگان در اثر مس شیطان دیوانه شده‌اند ، ولی اینقدر دلالت دارد که بعضی از جنونها در اثر مس شیطان رخ می‌دهد .

مطلب دیگری که از این آیه استفاده می‌شود این است که هر چند دلالت ندارد بر اینکه مس نامبرده به وسیله خود ابلیس انجام می‌شود چون کلمه (شیطان) به معنای ابلیس نیست ، بلکه به معنای شرور است ، چه از جن باشد و چه از انس و لیکن این مقدار دلالت دارد که بعضی از دیوانگی‌ها در اثر مس جن که ابلیس هم فردی از جن است ، رخ می‌دهد . با این بیان بطلان گفتار بعضی از مفسرین که ذیلا از نظر خواننده می‌گذرد روشن می‌شود ، که گفته است: تشبیهی که در آیه شریفه آمده از باب: « چونکه با کودک سر و

کارت فتاد...» می‌باشد ، زیرا مردم عقیده‌ای فاسد دارند و آن این است که دیوانگان در اثر آزار جن ، دیوانه می‌شوند و چنین گفتاری از قرآن کریم هیچ عیبی ندارد ، برای اینکه صرفاً خواسته است رباخوار را تشبیه به جن زده کند .

و اما اینکه جن‌زدگی اعتقاد درستی است یا نادرست ، آیه از آن ساکت است، پس حقیقت معنای آیه این است که رفتار این رباخواران ، همانند رفتار دیوانگانی است که شما مردم معتقدید در اثر آزار جن دیوانه شده‌اند و اما آیا این اعتقاد درست است یا نادرست ؟ باید گفت : اعتقادی است نادرست و غیر ممکن ، برای اینکه خدای تعالی عادل‌تر از آن است که شیطان را بر عقل بنده مؤمنش مسلط فرماید .

وجه نادرستی این سخن این است که همانطور که خدای تعالی عادل‌تر از آن است ، بزرگتر از این هم هست که گفتار خود را مستند به يك عقیده کودکانه باطل کند و لو از باب آن مثل معروف باشد ، مگر اینکه بعد از استناد و تشبیه بطلان آن عقیده را هم بیان کند و دارنده چنان عقیده‌ای را تخطئه نماید ، چون خودش در کلام مجیدش فرموده:

« لا یاتیه الباطل من بین یدیه و لا من خلفه - باطل نه در عصر نزول به آن راه دارد و نه در اعصار بعد! » (۴۲/فصلت) و نیز فرموده:

« انه لقول فصل و ما هو بالهزل - به یقین قرآن معیار جدا سازی حق از باطل است، نه شوخی! » (۱۳ و ۱۴/طارق)

و اما اینکه گفت: تصرف شیطان در عقل بشر و تباه ساختن عقل او به وسیله شیطان از عدل خدا به دور است ، در پاسخ می‌گوئیم این اشکال عینا به خود او متوجه می‌شود ، که تباهی عقل را مستند به عوامل طبیعی می‌داند ، چون این نیز بالاخره به خدا منتهی می‌شود و خدا این رابطه تضاد را میان عقل و آن عوامل قرار داده و اما اینکه چرا قرار داده ؟ هر پاسخی که شما از این اشکال بدهید ، پاسخ از اشکال خودتان نیز خواهد بود .

علاوه بر اینکه اشکال در این نیست که چرا خدای تعالی عقل آدمی را باطل می‌کند ، چون وقتی عقل نبود تکلیف هم مرتفع می‌شود و موضوع تکلیف منتفی می‌گردد ، اشکال در این است که با بقای عقل به حال خود ، ادراک عقلی از مجرای حق بیرون رفته و از راه صحیح منحرف گردد ، مثلا يك انسان عاقل به خاطر دخل و تصرف شیطان خوب را زشت و زشت را زیبا ببیند و یا حق را باطل و باطل را حق بپندارد ، این است آن چیزی که نمی‌شود به خدا نسبت داد .

و اما از بین رفتن عقل (یعنی نیروی تشخیص) و منتفی شدن تکلیف به دنبال تباهی آن ، این هیچ اشکالی ندارد(نظیر نابینا شدن و بی‌دندان شدن و بیمار گشتن) که همه اینها مستند به طبیعت و یا به شیطان(و در آخر هم مستند به خدا است!)

از این هم که بگذریم نسبت دادن جنون دیوانگان به شیطان ، بطور استقلال و بدون واسطه نیست ، بلکه شیطان اگر کسی را دیوانه می‌کند به وسیله اسباب طبیعی است مثلا اختلالی در اعصاب او پدید می‌آورد و یا آفتی به مغز او وارد می‌کند، همچنانکه فرشتگان

که کرامات انبیا و اولیا مستند به ایشان است ، اسباب طبیعی را واسطه قرار می‌دهند و نظیر این معنا در داستانی که قرآن کریم از ایوب (علیه‌السلام) حکایت کرده، آمده، عرضه می‌دارد:

« اذ نادى ربه انى مسنى الشيطان بنصب و عذاب - پروردگارا شیطان با گرفتاریها و عذابی مرا مس کرد!» (۴۱/ص) و نیز عرضه می‌دارد:

« انى مسنى الضر و انت ارحم الراحمين - پروردگارا بیماری مرا مس نموده و تو ارحم الراحمینی!» (۸۳/انبیا)

از يك طرف می‌گوید شیطان با من مس کرده و از يك طرف این مس را به خود بیماری نسبت می‌دهد ، با اینکه مرض ، اسبابی طبیعی دارد .

و این اشکال و امثال آن از افکاری مادی منشا می‌گیرد ، که به ذهن عده‌ای از دانشمندان رخنه یافته ، بطوریکه خود آنان توجهی به این رخنه‌گری ندارند ، چون مادیین وقتی شنیدند که خداپرستان حوادث را به خدای سبحان نسبت می‌دهند و یا عامل پاره‌ای از حوادث را به روح یا فرشته و یا شیطان می‌دانند ، دچار يك اشتباه شدند و آن این است که گمان کردند خداپرستان منکر علل طبیعی شده و همه آثار را از ماورای طبیعت می‌دانند و خلاصه ماورای طبیعت را جانشین طبیعت کرده‌اند و غفلت کردند از اینکه خداپرستان ، هم خدا را مؤثر می‌دانند و هم عوامل طبیعت را ، و اگر حوادث را به هر دو منشا نسبت می‌دهند، نسبت به هر يك در طول دیگری است ، نه در عرض آن. ساده‌تر بگویم اگر می‌گویند فلان حادثه کار خدا است و نیز می‌گویند کار فلان عامل طبیعی است ، این دو فاعل (خدا و طبیعت) را دو فاعل طولی می‌دانند ، نه عرضی ، مثل شما که نوشتن را هم به سر قلم نسبت دهید و هم به قلم و هم به انگشتان نویسنده و هم به دست او و هم به خود او، درست هم نسبت داده‌اید .

۴- نکته چهارم : که از بیان ما روشن می‌شود فساد گفتار بعضی از مفسرین است ، که گفته‌اند : منظور از تشبیه رباخوار به جن زده ، بیان حال رباخواران در روز قیامت است ، می‌خواهد بفرماید : رباخواران به زودی در روز قیامت سر از قبر بر می‌دارند ، در حالی که چون افراد غشی و مبتلا به جنون هستند (همچنانکه در روایت هم چنین آمده) وجه فساد این تفسیر این است که با ظاهر آیه سازگار نیست ، البته به آن بیانی که ما برای آیه کردیم ، روایتی هم نمی‌خواهد و نمی‌تواند به آیه ظهوری بدهد که خود آیه آن ظهوری ندارد ، بلکه روایت می‌خواهد در مقابل قرآن که وضع دنیائی رباخواران را بیان کرده ، وضع آخرتی آنان را هم بیان کند .

تفسیر المنار در ذیل آیه «الذین یاکلون الربوا لا یقومون ... !» (۲۷۵/بقره) می‌گوید: این عطیه در تفسیر خود گفته : منظور از این عبارت : تشبیه رباخوار در دنیا به کسی است که در اثر عارضه غش از حال طبیعی خارج شده ، همچنانکه خود غشی را هم که حرکاتی غیر طبیعی دارد تشبیه به جن زده کرده و می‌گویند: فلانی جن زده شده است! آنگاه می‌گوید : آنچه از آیه به ذهن می‌رسد همین معنائی است که ابن عطیه گفته :

لیکن بیشتر مفسرین نظریه‌ای بر خلاف آن دارند و گفته‌اند: مراد از قیام برخاستن از قبر در قیامت است و خدای سبحان این را برای رباخواران در قیامت علامت قرار داده که وقتی از قبر برمی‌خیزند چون افراد غشی برخیزند .

این مطلب را محدثین از ابن عباس و ابن مسعود نقل کرده‌اند، بلکه طبرانی هم این قسمت از حدیث را از عوف بن مالک (بدون اینکه سند را به صحابه برساند،) نقل کرده که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم فرمود: از گناهی که نابخشودنی است دوری کن و آن عبارت است از غلول «خیانت» که هر کس به هر مقداری خیانت کند روز قیامت او را با خیانتش می‌آورند و زنهار ! بپرهیز از رباخواری ، که خورنده ربا در قیامت دیوانه و مخبط محسور می‌شود .

آنگاه می‌گوید : آنچه از آیه به ذهن هر کسی می‌رسد همان است که ابن عطیه گفته ، چون هر جا کلمه قیام ذکر شود معنای معروف برخاستن به ذهن خطور می‌کند که آن نیز به دو معنا است ، یکی ایستادن و یکی قبول تصدی يك عمل و در آیه شریفه هیچ دلیلی که دلالت کند بر اینکه مراد ، سر از قبر برداشتن است ، وجود ندارد و روایاتی که می‌گوید راجع به قیامت است خالی از اشکال نیستند و وحی قطعی هم نیست که نتوان ردش نمود و بعضی از آنها هم که سندش به صحابه نمی‌رسد ، نمی‌تواند مفسر آیه باشد .

دلیل اینکه این روایات قابل اعتماد نیست این است که احدی آیه را به غیر آن معنایی که ابن عطیه گفته بود تفسیر نمی‌کرد ، بله ! اشخاصی چنین تفسیر کرده‌اند ، که صحت گفتارشان حتی برای خودشان هم مسلم نشده است .

صاحب المنار سپس اضافه کرده که بازرگانان حدیث که کارشان جعل روایت است ، برای تایید روایات جعلی خود به ظاهر بعضی آیات تمسک می‌کنند ، بعد که مواجه با اشکال می‌شوند ، روایتی دیگر جعل می‌کنند تا با آن آیه نامبرده را تفسیر کنند و بهمین جهت در روایاتی که در تفسیر قرآن وارد شده ، روایت صحیح خیلی کم است .

و در تخطئه صاحبان آن تفسیر خوب از عهده برآمده ، ولی خودش در بیان معنای تشبیهی که در آیه شده خطا رفته ، می‌گوید آنچه ابن عطیه گفته ، در جای خود مطلبی روشن است برای اینکه رباخواران کسانی هستند که مال دنیا آنها را فریفته و خود باخته‌شان کرده ، به حدی که مال را می‌پرستند و در جمع‌آوری آن جان می‌کند و مال را هدف می‌دانند نه وسیله و برای به دست آوردن آن تمامی کسب و کارهای معمولی را رها کرده و از راه غیر طبیعی کسب می‌کنند و دل‌هایشان از آن حالت اعتدالی که بیشتر مردم دارند خارج شده ، این بی‌اعتدالی از همه حرکات و معاملاتشان کاملاً هویدا است (همچنانکه این دلدادگی در حرکات معتادین به عمل قمار کاملاً به چشم می‌خورد و می‌بینی که در کار خود آنقدر نشاط دارند و آنقدر غرق در کار خویشند که توجه ندارند چگونه دچار سبک‌سری و سفاقت شده و حرکات غیر منظمی انجام می‌دهند،) که همین حرکات نامنظم و دیوانه‌وار وجه تشبیه رباخوار به دیوانگان است ، چون کلمه تخبیط از ماده خبط است ، که عبارت است از نوعی نامنظم بودن ، مانند خبط عشواء (شتر کور)

این بود گفتار صاحب المنار در معنای تشبیهی که در آیه شریفه آمده است. و وجه نادرستی گفتارش این است که هر چند خروج رباخوار و قمارباز از اعتدال و انتظام عمل، حرف درستی است لیکن معلول ربا خوردن به تنهایی نیست و مقصود آیه هم از تشبیه این نیست.

اما اینکه گفتیم: معلول ربا خوردن نیست برای اینکه علت عدم اعتدال رباخوار و حرکات دیوانه‌وارش بریدن از خدا و بندگی او و هدف قرار دادن لذائذ مادی است، از آنجائی که هدف و همت خود را لذائذ مادی قرار داده و علم و درک خود را به هدفی والاتر از آن متوجه نساخته است و نتیجه‌اش این شد که عفت دینی و وقار نفسانی را از دست بدهد و چون لذائذ مادی (هر چند که اندک باشد)، در آنان اثر می‌گذارد لذا حرکاتشان مضطرب و ناموزون است حال چه اینکه اینگونه افراد ربا بخورند و چه نخورند پس حالات نامبرده ربطی به رباخواری ندارد.

و اما اینکه گفتیم: مقصود آیه هم از تشبیه، این نیست برای این بود که احتجاج و استدلالی که در آیه شریفه آمده تا ثابت کند رباخواران دچار خبطند، با تشبیه نامبرده نمی‌سازد برای اینکه خدای سبحان دلیل خبط آنان در رفتارشان را این دانسته که می‌گویند: خرید و فروش هم مثل ربا است و اگر مقصود تشبیه به آن جهت بود جا داشت به همان اختلال و ناموزونی حرکات استدلال فرموده باشد. پس وجه همان است که ما بیان کردیم.

« نلک باتهم قالوا انما البیع مثل الربوا ! » (۲۷۵/بقره)

در سابق گفتیم که چرا خرید و فروش را تشبیه به ربا کرد و ربا را تشبیه به خرید و فروش نکرد و وعده دادیم که بیشتر توضیح دهیم.

توضیح: این است که رباخوار مبتلای به خبط و اختلال، حالتی خارج از حالت عادی و سالم دارد برای او آنچه در نزد عقلا زشت و منکر است مفهومی ندارد، برای او زشت و زیبا، عمل معروف و منکر، یکی است و وقتی يك انسان عاقل به رباخوار می‌گوید به جای رباخواری به خرید و فروش بپردازد در حقیقت حرف تازه‌ای زده که باید اثباتش کند و لذا او اگر بخواهد جواب بدهد قهرا باید بگوید از نظر من آنچه را که تو می‌گویی از ربا بهتر است با ربا هیچ فرقی ندارد چون اگر به عکس این بگوید یعنی بگوید: ربا در نظر من با خرید و فروش یکی است، آنچه مرا از آن نهی می‌کنی، با آنچه که مرا به آن امر می‌کنی یکی است مردی عاقل خواهد بود و ادراکش مختل نخواهد شد، چون معنای این کلامش این می‌شود که من قبول دارم آنچه که مرا به آن امر می‌کنی مزیتی دارد لیکن به نظر من آنچه هم که مرا از آن نهی می‌کنی مزیتی دیگر دارد و نمی‌خواهد مزیت را به کلی انکار کند و مانند دیوانگان بگوید: اصلاً مزیتی در خرید و فروش و ربا نمی‌بینم و رباخوار همین را می‌گوید او به خاطر خبطی که در درونش دارد می‌گوید: خرید و فروش هم مثل ربا است و اگر بگوید ربا هم مانند خرید و فروش است در حقیقت شریعت خدائی را انکار کرده، نه اینکه چون جن زده‌ها سخن پرت و بی معنی گفته باشد.

و ظاهر جمله: «**ذلک بانهم قالوا انما البیع مثل الربوا!**» (۲۷۵/بقره) حکایت حال رباخواران است نه اینکه چنین سخنی را گفته باشند و اینگونه تعبیرات (حال اشخاص به لسان قال حکایت کردن)، معروف و بین مردم متداول است.

با این بیان فساد گفتار بعضی از مفسرین روشن می‌شود که گفته‌اند، منظور رباخواران از اینکه گفتند: خرید و فروش هم مثل ربا است و نگفتند ربا هم نظیر خرید و فروش است، مبالغه در درستی و صحت ربا است چون ربا را اصل و خرید و فروش را فرع گرفته‌اند.

و فساد گفتار بعضی دیگر نیز روشن می‌شود که گفته‌اند: احتمال می‌رود که عبارت، مقلوب و پس و پیش نبوده و معنای جمله چنین باشد که رباخواران منطقتشان این بوده: اگر خرید و فروش حلال است برای این حلال است که راه کسب معیشت است و این علت در بیع موهوم و خیالی است چون نفع خرید و فروش صددرصد نیست و بعضی از خرید و فروش‌ها ضرر هم دارد ولی در ربا صددرصد نفع است (و وجه این دو تفسیر از آنچه گذشت روشن می‌شود!).

«**فمن جائه موعظة من ربه...!**» (۲۷۵/بقره)

مفهوم این آیه مقید و مخصوص به ربا و رباخواران نیست بلکه حکمی است کلی که در موردی جزئی به کار رفته تا دلالت کند بر اینکه آن مورد جزئی یکی از مصادیق و نمونه‌های حکم کلی است و حکم نامبرده شامل آن مورد نیز می‌شود.

معنایش این است که آنچه ما در باره ربا گفتیم، موعظه‌ای بود که از ناحیه پروردگارتان آمده و بطور کلی هر کس از ناحیه پروردگارش موعظتی برایش بیاید چنین و چنان می‌شود شما هم اگر دست از رباخواری بردارید، گناه آنچه تاکنون کرده‌اید بخشوده می‌شود و امر شما با خدا است!

از اینجا روشن می‌شود که مراد از آمدن موعظه خبردار شدن از حکمی است که خدای تعالی تشریح کرده و منظور از انتهاء در آیه، توبه و ترک عملی است که از آن نهی شده تا بنده از آن کار، دست بردارد و منظور از اینکه فرمود: «**فله ما سلف...!**» (۲۷۵/بقره) این است که حکم حرمت، شامل رباخواریهای قبل از آمدن قانون حرمت ربا، نیست و منظور از اینکه فرمود: «**و امره الی الله!**» (۲۷۵/بقره) این است که افرادی که قبل از نزول آیه، مبتلا به رباخواری بوده‌اند، آن عذاب ابدی که از ذیل آیه، یعنی جمله: «**و من عاد فاولئك اصحاب النار...!**» (۲۷۵/بقره) بدست می‌آید، برایشان نیست.

بلکه از آنچه که تاکنون از راه ربا به دست آورده‌اند، می‌توانند بهره‌مند گردند. و امرشان به دست خدا است، چه بسا ممکن است خدا رهایشان سازد و در بعضی احکام آزادشان بگذارد و چه بسا تکلیفی برایشان مقرر بدارد که با عمل به آن تکلیف، خطای قبلی خود را جبران نمایند.

باید دانست که امر این آیه بس عجیب است برای اینکه گفتیم جمله «**فمن جانه موعظة...**» (۲۷۵/بقره) و تسهیل و تشدید که دارد حکمی کلی را بیان می‌کند و اختصاص به مورد ربا ندارد، شامل تمامی گناهان کبیره می‌شود و در باره همه آنها می‌فرماید: کسی که قبل از مسلمان شدن گناه کبیره‌ای کرده باشد در اسلام مؤاخذه نمی‌شود لیکن متأسفانه مفسرین آنرا مخصوص به ربا دانسته و آنگاه پیرامون آن بحث کرده‌اند که رباهای قبل از اسلام چنین و چنان است و امرش و اگذار به خدا است و کسی که در اسلام، ربا بخورد چنین و چنان می‌شود با اینکه عمومیت آیه بسیار روشن است.

بعد از آنکه به این نکته توجه کردی کاملاً برایت روشن می‌شود که جمله «**فله ما سلف و امره الی الله!**» (۲۷۵/بقره) بیش از یک معنای مبهم افاده نمی‌کند چیزی که هست این معنای مبهم در مورد هر معصیتی که در باره‌اش موعظه‌ای رسیده متعین می‌شود و معلوم است که این معنای مبهم بر حسب اختلاف آن مواظ، مختلف می‌شود.

پس معنای آیه شریفه این است که هر کس در اثر موعظه‌ای دست از کار زشت خود بردارد گناهان گذشته‌اش چه در باره حقوق خدا بوده یا در مورد حقوق مردم، نسبت به عین آن گناهان مؤاخذه نمی‌شود ولی چنان هم نیست که از آثار وضعی ناگوار آن گناهان به کلی رها شود، بلکه امر چنین کسی با خدا است اگر او بخواهد ممکن است وظائفی برای جبران آنچه فوت شده مقرر فرماید مثلاً قضای روزه‌ها و نمازهای فوت شده را بر او واجب کند و اگر گناهان گذشته راجع به حدود است، حد را برای او واجب سازد و یا اگر مورد تعزیر و شلاق و حبس است اجرای آن احکام را در باره‌اش واجب کند و اگر حق الناس است و عین مال غصبی یا ربوی نزدش مانده باشد رد نمودن آن را به صاحبش واجب کند و اگر بخواهد او را عفو می‌کند و بعد از توبه چیزی را بر او واجب نمی‌کند همچنانکه در مورد مشرکین چنین کرده، یعنی از حق الله و حق الناس‌هایی که در زمان شرك مرتکب شده بودند عفو فرموده است.

و نیز در مورد مسلمانانی که گناهانشان تنها جنبه حق الله دارد مثلاً شراب می‌خورده و لهو مرتکب می‌شده و بعد توبه کرده، خدا توبه‌اش را می‌پذیرد بدون اینکه چیزی بر او واجب سازد و مواردی دیگر نظیر این دو مورد، برای اینکه جمله «**فمن جانه موعظة من ربه فانتهی ...!**» همانطور که گفتیم مطلق است و منحصر به رباخوار نیست هم شامل او می‌شود و هم شامل کفار و مؤمنین (چه مؤمنین صدر اسلام و چه دیگران از تابعین و مسلمانان اعصار بعد!)

و اما جمله: «**و من عاد فاولئك اصحاب النار هم فيها خالدون!**» (۲۷۵/بقره) مراد از کلمه عاد معنایی است که با عدم انتها جمع می‌شود، در نتیجه معنای «**و من عاد ...!**» این است که هر کس که از کار زشت خود دست بر ندارد چنین و چنان می‌شود و این، ملازم است با اصرار بر گناه و نپذیرفتن حکم خدا که آنهم کفر به خدا و یا ارتداد درونی است هر چند که این کفر و ارتداد را به زبان نیاورند زیرا وقتی کسی به گناه قبلی خود برگردد و دست از آن برندارد حتی به این مقدار که از آن پشیمان باشد چنین کسی در

حقیقت تسلیم حکم خدا نگشته و تا ابد رستگار نخواهد شد پس تردیدی که در آیه شده و فرموده: کسی که چنین کند چنان می‌شود و کسی که چنین کند چنان می‌گردد در حقیقت می‌خواهد بفرماید که: تردید در تسلیم حکم خدا شدن و سرپیچی از دستورات او و اصرار بر گناه غالباً ناشی از عدم تسلیم است که آن هم مستلزم خلود در آتش است.

از اینجا پاسخ يك استدلال نابجا روشن می‌گردد و آن استدلال معتزله است که گفته‌اند: آیه شریفه دلالت دارد بر اینکه هر کس گناه کبیره‌ای مرتکب شود در عذاب دوزخ جاودان خواهد بود علت نابجائی آن این است که هر چند آیه دلالت دارد بر اینکه مرتکب گناه کبیره بلکه هر کس که گناه کند در عذاب مخلد است، لیکن دلالتش منحصر در ارتکاب گناه با انکار حکم خدا است و البته چنین کسی که تسلیم حکم خدا نیست مسلمان نیست و باید همیشه در عذاب باشد.

« يمحق الله الربوا و يربى الصدقات ...! » (۲۷۶/بقره)

در آیه شریفه، ارباء صدقات و محق ربا را مقابل یکدیگر قرار داده، در سابق هم گفتیم که ارباء صدقات و نمو دادن آن مختص به آخرت نیست بلکه این خصیصه هم در دنیا هست و هم در آخرت در نتیجه از مقابله نامبرده می‌فهمیم که محق ربا نیز هم در دنیا هست و هم در آخرت.

پس همچنانکه یکی از خصوصیات صدقات، این است که نمو می‌کند و این نمو، لازمه قهری صدقه است و از آن جدا شدنی نیست چون باعث جلب محبت و حسن تفاهم و جذب قلوب است و امنیت را گسترش داده و دلها را از اینکه به سوی غصب و دزدی و افساد و اختلاس بگردانند، باز می‌دارد و نیز باعث اتحاد و مساعدت و معاونت گشته و اکثر راههای فساد و فحاشی اموال را می‌بندد و همه اینها باعث می‌شود که مال آدمی در دنیا هم زیاد شود و چند برابر گردد.

همچنین یکی از خواص ربا کاهش مال و فحاشی تدریجی آن است چون ربا باعث قساوت قلب و خسارت می‌شود و این دو باعث بغض و عداوت و سوء ظن می‌گردد و امنیت و مصونیت را سلب نموده، نفوس را تحریک می‌کند تا از هر راهی و وسیله‌ای که ممکن باشد چه با زبان و چه با عمل، چه مستقیم و چه غیر مستقیم از یکدیگر انتقام بگیرند و همه اینها باعث تفرقه و اختلاف می‌شود و این هم راههای فساد و زوال و تباهی مال را می‌گشاید و کمتر مالی از آفت و یا خطر زوال محفوظ می‌ماند.

همه اینها برای این است که صدقه و ربا هر دو با زندگی طبقه محروم و محتاج تماس دارد زیرا احتیاج به ضروریات زندگی، احساسات باطنی آنان را تحریک کرده و در اثر وجود عقده‌ها و خواسته‌های ارضا نشده آماده دفاع از حقوق زندگی خود گشته و هر طور که شده در صدد مبارزه بر می‌آیند اگر در این هنگام به ایشان احسان شده و کمک‌های بلاعوض برسد احساساتشان تحریک می‌شود تا با احسان و حسن نیت خود، آن احسان را تلافی کنند و اگر در چنین وضعی در حق آنان با قساوت و خشونت رفتار شود بطوریکه تنمه مالشان هم از بین برود و آبرو و جانشان در خطر افتد، با انتقام مقابله خواهند کرد و

به هر وسیله‌ای که دستشان برسد طرف مقابل را منکوب می‌سازند و کمتر رباخواری است که از آثار شوم این مبارزه محفوظ بماند بلکه آنهایی که سرگذشت رباخواران را دیده‌اند همه از نکبت و نابودی اموال آنان و ویرانی خانه‌ها و بی ثمر ماندن تلاشهایشان از قهر فقرا خبر می‌دهند .

لازم است که خواننده عزیز به دو نکته توجه کند اول اینکه علل و اسبابی که امور و حوادث اجتماعی مستند به آنها است تاثیرشان صددرصد نیست ، بلکه تاثیرش در حدود هشتاد درصد است ، در نتیجه ما نیز از آنچه می‌کنیم نتایج هشتاد درصد را می‌جوئیم و وقتی اراده می‌کنیم اسبابی را فراهم کنیم ، اسبابی فراهم می‌کنیم که باز تاثیرش اغلبی و هشتاد درصد است نه دائمی و قطعی و صددرصد ، چیزی که هست در همه این موارد احتمال خلاف را که همان بیست درصد است به حساب نمی‌آوریم و اما علت‌های تامه و صددرصدی که معلول‌های آنها از آنها جدا نمی‌شوند تنها در عالم طبیعت یافت می‌شوند و باید از راه علوم حقیقیه که پیرامون حقائق خارجی بحث می‌کنند آنها را کشف نمود .

و اگر در آیات احکام که در آنها از مصالح و مفاسد اعمال و سعادت و شقاوتی که در پی دارند بحث می‌شود دقت کنیم این معنا را به خوبی می‌فهمیم که قرآن کریم آثار و علل اعمال انسانی را مانند علل طبیعی و اسباب تکوینی صددرصد دانسته، همچنانکه عقلا نیز تاثیر غالبی و هشتاد درصد اعمال را دائمی و صددرصد می‌دانند .

دوم اینکه جامعه مانند فرد است و امور اجتماعی نظیر امور فردی در همه احوال وجودی مثل همدن مثلا همانطور که يك فرد از انسان حیات و زندگی و مرگ و افعال و آثاری دارد همچنین جامعه نیز برای خود حیات و مامت و عمر و اجلی معین و افعال و آثاری دارد و قرآن کریم ناطق به این حقیقت است ، مثلا می‌فرماید:

« و ما اهلکنا من قرية الا و لها کتاب معلوم!

!ما تسبق من امة اجلها و ما يستأخرون!» (٤ و ٥/حجر)

و بنابر این اگر یکی از امور فردی انسان در اجتماع رواج پیدا کند بقای آن امر و زوالش و تاثیرش نیز مبدل می‌شود ، مثلا عفت که یکی از امور آدمی و خلاعت (بی‌عفتی) امر دیگری از آدمی است مادام که فردی است يك نوع تاثیر در زندگی فرد دارد مثلا آنکه دارای خلاعت و بی‌عفتی است مورد نفرت عموم قرار می‌گیرد و مردم حاضر نیستند با او ازدواج کنند و اعتمادشان نسبت به او سلب می‌شود دیگر او را امین بر هیچ امانتی نمی‌سازند این در صورتی است که فرد بی‌عفت بوده و جامعه با او مخالف باشد .

و اما اگر همین بی‌عفتی اجتماعی شد یعنی جامعه با بی‌عفتی موافق گردید تمامی آن محذورها از بین می‌رود و دیگر بقای ندارد چون تمامی آن محذورها مربوط به افکار عمومی و ناسازگاری آن امر با افکار عمومی بود و خلاصه از آنجائی که عموم مردم بی‌عفتی را بد می‌دانستند از فرد بی‌عفت دوری می‌کردند و اما اگر همین بی‌عفتی عمومی شد و در بین همه متداول گشت آن محذورها هم که شمردیم از بین می‌رود چون دیگر افکار عمومی چنان احکامی ندارد .

البته این تنها در مورد احکام اجتماعی است و اما احکام وضعی و طبیعی بی عفتی به جای خود باقی است، نسل را قطع می‌کند و امراض مقاربتی می‌آورد و مفسد اخلاقی و اجتماعی دارد از جمله مفسد اجتماعیش این است که انساب و دودمانها را درهم و برهم می‌سازد، انشعابهای قومی باطل می‌شود، دیگر فوایدی که در این انشعابها هست عاید جامعه نمی‌شود پس آثار وضعی بی عفتی که آثار سوء و مورد انزجار فطرت بشری است خواه ناخواه مترتب می‌شود و باید دانست که آثار امور مربوط به انسان از نظر کندی و سرعت در امور فردی و اجتماعی مختلف است (مثلا اثر فردی مشروبات الکلی سریع و فوری است و آثار سوء اجتماعی آن به آن سرعت نیست).

حال با توجه به این مطالب، انسان در می‌یابد که محق ربا و ارباء صدقات در صورتی که در يك فرد باشد با ربا و صدقات اجتماعی اختلاف دارند ربای انفرادی غالبا صاحبش را هلاک می‌کند و تنها بیست درصد ممکن است به خاطر عوامل خاصی از شر آن خلاصی یابد و ساحت زندگی به فنا و مذلت تهدید نشود ولی در ربای اجتماعی که امروز در میان ملل و دولتها رسمیت یافته و بر اساس آن قوانین بانکی جعل شده بعضی از آثار سوء ربای فردی را ندارد چون جامعه به خاطر شیوع و رواج آن و متعارف شدنش از آن راضی است و هیچ به فکر خطرها و زیان‌های آن نمی‌افتد ولی در هر صورت آثار وضعی آن که عبارت است از تجمع ثروت و تراکم آن از يك طرف و فقر و محرومیت عمومی از طرفی دیگر، غیر قابل اجتناب است همچنانکه می‌بینیم این جدائی و بیگانگی در بین دو طبقه از مردم دنیا پیدا شده، یکی طبقه ثروتمند و یکی فقیر و روز به روز این اثر شوم کوبنده‌تر و ویرانگرتر خواهد شد هر چند که ما شخصا این ویرانگری را پیش آمدی خیلی دور بینداریم و یا حتی آن را از جهت طول مدت ملحق به عدم بدانیم اما از نظر اجتماعی و از دیدگاه يك جامعه‌شناس این اثر شوم بسیار عاجل و زودرس است چون عمر اجتماع با عمر فرد تفاوت دارد و يك روز از نظر جامعه‌شناس برابر با يك عمر در نظر سایر افراد است، روز اجتماع همان است که قرآن کریم در باره‌اش فرموده:

« و تلك الايام نداولها بين الناس! » (۱۴۰/ال عمران)

منظور از این روزگار همان عصر و قرن است که در هر قرنی مردمی بر مردم دیگر غلبه می‌کنند و طائفه‌ای که روزگار به کامش بود به دست طائفه‌ای دیگر منکوب و حکومتی به دست حکومتی دیگر منقرض می‌شود، امتی که روی کار بود، بر کنار شده و امتی دیگر روی کار می‌آید و معلوم است که سعادت انسان نباید تنها از نظر فرد مورد عنایت قرار گیرد بلکه همانطور که ما به سعادت فرد فرد علاقمندیم باید به فکر سعادت نوع و جامعه خود نیز بوده باشیم.

همچنانکه می‌بینیم قرآن کریم هیچ وقت از سرنوشت هیچ فردی سخن نمی‌گوید و در باره هیچ فردی پیشگوئی نمی‌کند هر چند که به کلی در باره فرد ساکت نیست اما خود را کتابی معرفی می‌کند که خدا آن را برای سعادت نوع انسان نازل کرده و سعادت جنس بشر را در نظر گرفته چه بشر امروز و چه آینده و چه گذشته.

پس اینکه فرموده: «**يُحَقِّقُ اللَّهُ الرَّبْوَا وَ يَرْبِي الصَّدَقَاتِ!**» (۲۷۶/بقره) احوال ربا و صدقات و آثاری که این دو دارند (چه نوعی و چه فردی) را بیان می‌کند و می‌فرماید: محق و نابودی و ویرانگری از لوازم جدائی ناپذیر ربا است همچنانکه برکت و نمو دادن مال اثر لا ینفک صدقه است پس ربا هر چند که نامش ربا (زیادی) است لیکن از بین رفتنی است و صدقه هر چند که نامش را زیادی نگذاشته باشند، زیاد شدنی است و لذا وصف ربا را از ربا می‌گیرد و به صدقه می‌دهد و ربا را به وضعی که ضد اسم او است توصیف می‌کند و می‌فرماید: «**يُحَقِّقُ اللَّهُ الرَّبْوَا وَ يَرْبِي الصَّدَقَاتِ!**»

با بیانی که گذشت ضعف گفتاری که ذیلا از بعضی از مفسرین نقل می‌کنیم روشن می‌شود که گفته است محق ربا به معنای این نیست که خدا مال ربوی را از بین می‌برد و تنها خسران و حسرت برای رباخوار می‌ماند چون ما به چشم خود می‌بینیم رباخواران روز به روز پولدارتر می‌شوند بلکه مراد این است که رباخوار از جهت غایات و نتایجی که از گرفتن ربا در نظر دارد به نتیجه نمی‌رسد، چون منظور رباخوار از عمل خود این است که به زندگی خوشی برسد و لذت زندگی گوارائی را بچشد، لیکن حرصی که در رباخواری است نمی‌گذارد او از زندگی لذت ببرد و او را حریص به جمع مال می‌کند و مال به آسانی جمع نمی‌شود بلکه باید با کسانی که رقیب او هستند و یا قصد خوردن سرمایه او را دارند دائما مبارزه کند، از طرفی دیگر مردمی که او خونشان را به شیشه گرفته و به روز سیاهشان نشانده است، در مقام دشمنی با او بر می‌آیند و خواب راحت را از او سلب می‌کنند.

و نیز فساد گفتار مفسر دیگر روشن می‌شود که گفته است مراد از محق ربا، محق آخرتی است، می‌خواهد بفرماید رباخوار در آخرت ثوابی ندارد، چون در دنیا با رباخواریش آن ثواب‌ها را از دست داد و یا به خاطر اینکه ربا باعث شده همه عباداتش باطل گردد وجه ضعیف بودن این تفسیر این است که هر چند شکی نیست که بی اجر بودن در آخرت هم نوعی محق است لیکن در آیه شریفه دلیلی نیست بر اینکه مراد از محق، تنها محق ثواب آخرت باشد.

و نیز ضعف گفتار آن مفسر دیگر که از معتزله است و با آیه استدلال کرده بر اینکه: مرتکب هر گناه کبیره در آتش دوزخ مخلد است چون فرموده: «**و من عاد...!**» (۲۷۵/بقره) و ما در سابق بیانی داشتیم که هم این گفتار و استدلال را توضیح می‌دهد و هم پاسخش را می‌گوید.

«**و الله لا یحب کل کفار اثیم!**» (۲۷۶/بقره)

در این جمله نابودی ربا را به وجهی کلی تعلیل می‌کند و معنایش این است که اگر گفتیم خدا ربا را محق و نابود می‌کند، برای این است که رباخوار کفر شدیدی دارد، چون بسیاری از نعمت‌های خدا را کفران می‌کند و آن نعمت‌ها را می‌پوشاند و در راههای فطری حیات بشری که همان معاملات معمولی است صرف نمی‌نماید و علاوه بر این به بسیاری از احکام خدا که در باره عبادات و معاملات تشریح کرده کفر می‌ورزد زیرا با مال ربوی

غذا می‌خورد و لباس می‌خرد و نوشیدنی می‌نوشد و خانه می‌خرد با اینکه همه اینها حرام است و نماز و بسیاری دیگر از عبادت‌هایش را فاسد می‌کند و با مصرف کردن مال ربوی بسیاری از معاملات غیر ربوی او نیز باطل می‌شود و ضامن طرف معامله خود می‌گردد و در بسیاری از موارد که به جای بهره پولش، ملک مردم یا اثاث منزل مردم را می‌گیرد غاصب آن اموال می‌شود و به خاطر طمع و حرصی که نسبت به اموال مردم می‌ورزد و خشونت و قساوتی که در گرفتن طلب خود اعمال می‌کند و به این وسیله به خیال خود حق خود را می‌گیرد بسیاری از اصول و فروع اخلاق و فضائل را در مردم می‌کشد و از همه بالاتر او فردی اثم است یعنی **آثار سوء گناه، دلش را سیاه کرده**، دیگر خدای سبحان دوستش نمی‌دارد چون خدای تعالی هیچ کفران گر اثم را دوست نمی‌دارد.

المیزان ج: ۲ ص: ۲۲۵

بحث علمی درباره ربا

در مباحث قبلی مکرر خاطر نشان ساختیم که انسان در زندگیش همی و هدفی جز این ندارد که آنچه می‌کند به نحوی باشد که کمالات و وجودیش را به دست آورد و به عبارتی دیگر حوائج مادیش را برآورده سازد، پس انسان عملی را که انجام می‌دهد به وجهی ارتباط و تعلق به ماده دارد، ماده‌ای که حاجت زندگیش را بر می‌آورد، پس انسان مالک عمل خویش است، قهرا آن ماده‌ای را هم که روی آن عمل کرده، مالک است، حال چه اینکه عمل او فعل باشد یا انفعال، چون در نظر يك انسان اجتماعی، عمل او عبارت است از رابطه‌ای که او با ماده دارد و بر آن رابطه اثر، بار می‌شود، ساده‌تر بگویم: وقتی انسان در ماده‌ای عمل می‌کند، آن ماده را به خود اختصاص می‌دهد و این همان ملکیت اعتباری یعنی جواز تصرف است، این عقیده‌ای است که يك انسان اجتماعی به آن پای‌بند است و عقلا هم همین را جایز می‌دانند و انسان را در این اعتقادش تخطئه نمی‌کنند.

لیکن از آنجائی که يك فرد از انسان نمی‌تواند با عملکرد خودش تمامی حوائج زندگی خود را برآورد، همین معنا او را وادار کرده تا اجتماعی تعاونی تشکیل دهد و در نتیجه هر انسانی از دستاورد عمل خود استفاده کند و مازاد آنرا در اختیار دیگران قرار داده، در مقابل، از دستاورد دیگران، سایر حوائج خود را برآورد، در نتیجه ناگزیر شد تا با هموعان خود مبادله و معاوضه را آغاز کند و سرانجام، قرار بر این شد که، هر فرد از انسان در يك و یا چند رشته عمل کند و از این راه و یا راهها چیزهائی را مالک شود و از آنها آنچه خودش احتیاج دارد مصرف کند و بقیه را با مازاد از دستاوردهای دیگران معاوضه نماید و نیاز خود را از آنها تامین نماید و اصل و ریشه معاملات و معاوضات همین است.

لیکن چند چیز باعث شد تا در مساله معاملات اشکال پدید آید، یکی اینکه کالاهائی

که در اثر عملکرد انسانها به دست می‌آید يك جور نیست و به تمام معنا با هم تفاوت دارند ، دوم اینکه احتیاج انسانها به همه آنها یکسان نیست نسبت به بعضی احتیاج شدید و نسبت به بعضی دیگر کم است ، سوم اینکه همه آن کالاها همیشه به يك اندازه موجود نیست ، بعضی از آنها کمتر یافت می‌شود ، مثلا انسان میوه را می‌خواهد برای خوردن و الاغ را برای بار بردن و آب را برای نوشیدن و طلا و جواهرات را برای زینت دادن و به گردن انداختن و یا انگشتن نمودن و آن را در انگشت کردن و ... و اینها هر کدام برای خود ارزش و قیمتی جداگانه دارد و نسبتشان به یکدیگر مختلف است .

این اشکال بشر را وادار کرد تا برای هر چیزی قیمتی معین کند و معیار قیمت را پول قرار داد ، یعنی درهم و دیناری درست کرد و بهای هر چیزی را با آن سنجید و این عمل را در اصل با فلزات کمیاب مانند طلا و نقره انجام داد ، آن را اصل و معیار همه ارزش‌ها کرد و بقیه کالاها و اجناس را با آن سنجید ، همچنانکه همه وزن‌ها (مثل گرم و مثقال و غیره) با يك معیار کلی (کیلو) سنجیده می‌شود ، در نتیجه يك واحد از پول طلا معیاری شد که بهای تمامی کالاها را با آن معین و نسبت اشیاء به یکدیگر را نیز با همان معیار معلوم کنند .

لیکن کار به اینجا خاتمه نمی‌یافت، برای اینکه لازم بود مقیاسهای مختلفی برای هر کالائی نیز معین کنند ، مثلا واحدی برای طول از قبیل ذرع و متر و امثال آن و واحدی برای حجم چون کیل و لیتر و امثال آن و واحدی برای سنگینی چون من و کیلو و تن و خروار و نخود و امثال آن ، درست کند ، در این هنگام است که تمامی نسبت‌ها معلوم می‌شود ، و اشتباهی باقی نمی‌ماند و معلوم شد که مثلا يك قیراط از الماس برابر چهار دینار از طلا و فلان مقدار از آرد گندم یا میوه یا چیز دیگر است و يك من گندم برابر مثلا ده دینار پول یا فلان مقدار شکر و فلان مقدار از چیز دیگر است و روشن شد که قیراطی از الماس برابر است با چهل من آرد و همچنین معلوم شد که هر چیزی برابر چه مقدار از چیز دیگر است .

بشر بعد از این مراحل علاوه بر طلا و نقره پولهایی دیگر از مس و برنز و اسکناس و تمبر درست کرد ، که شرح مفصل آنرا کتابهای اقتصاد شرح داده و بعد از این مرحله کار دیگری صورت گرفت و آن این بود که (چون مردم نمی‌توانستند کالای خود را به راه دور برده و آنچه را که می‌خواهند ، از راهی دور تهیه کنند،) به ناچار راههایی برای کسب و تجارت باز شد و هر کاسب یا تاجری مخصوص تهیه کالائی شد ، تا آنرا با نوعی دیگر مبادله و معاوضه کند و از این راه سودی به دست آورد و این سود نوعی زیادی است که در قبال آنچه می‌دهد می‌گیرد .

این اعمال و رفتاری بود که انسان برای رفع حوائج زندگی خود پیش گرفته و در آخر ، مساله به اینجا منجر شد که به دست آوردن نیازهای زندگی دائر مدار پول باشد و به نظر چنین رسید که هر کس پول چیزی را دارد گویا ، خود آن را دارد (و خلاصه هدف و وسیله به یکدیگر مشتبه شد،) و مردم چنین پنداشتند که پول همه چیز است ، چون وقتی پول

باشد همه چیز هست و اگر آدمی به پول دست یابد به همه چیز دست یافته و هر چیزی را که مورد حاجت و یا لذت باشد می‌تواند تهیه کند و چه بسا که پول را هم کالا حساب کردند و پول دادن و پول گرفتن را نوعی کاسبی به حساب آوردند و دارنده این شغل را صراف نامیدند .

از آنچه گذشت روشن شد که اصل معامله و معاوضه نخست بر این قرار گرفته بود که متاعی را که مورد حاجت نیست با متاعی دیگر که مورد حاجت است معاوضه کنند و سپس به اینجا کشیده شد که متاعی را با پول معاوضه کنند نه به ملاک احتیاج ، بلکه به ملاک کاسبی و بهره‌گیری و این مغایرت و اختلاف میان آنچه می‌دهند با آنچه می‌گیرند ، اصلی است که حیات جامعه بر آن استوار است .

و اما دادن يك جنس و عینا همان را گرفتن ، اگر بدون زیادی باشد چه بسا عقلا آن را در پاره‌ای موارد که احتیاج به این کار هست امضا بکنند ، چون ممکن است من امروز به گندم احتیاج نداشته باشم و وسیله نگهداریش را هم نداشته باشم ، گندم خود را به دیگری بفروشم و بهمین مقدار ، دو ماه دیگر تحویل بگیرم و یا اغراض دیگری در زندگی برایم پیش بیاید که برای تامین آن جنسی را به عین همان جنس و به همان مقدار بفروشم و اما اگر با زیاده از عین جنس صورت بگیرد ، که همان ربا و ربح باشد ، باید ببینیم که چه نتایجی به بار می‌آورد(و با در نظر گرفتن آن نتایج ببینیم عقل چنین معامله‌ای را تجویز می‌کند یا خیر؟ مترجم.)

ربا منظور ما از این کلمه تبدیل جنسی است به مثل همان جنس با مقداری زیادتر ، مثلاً فروختن ده من گندم به مدت پنج ماه به مبلغ دوازده من گندم و نظیر اینها و ربا وقتی متصور است که خریدار ده من و یا قرض گیرنده آن در شدت فقر و احتیاج باشد(و گرنه به قول معروف پول گرد را به بازار دراز می‌برد و قوت زن و فرزند خود را می‌خرید. مترجم.) و معنای فقیر کسی است که درآمدش برابر حوائجش نباشد ، مثلاً در هر روز بطور متوسط ده تومان به دست آورد ، در حالی که به بیست تومان محتاج باشد ، از همین جا است که سرمایه زندگی چنین فردی رو به نقصان می‌گذارد و زمانی طولانی نمی‌گذرد که تمامی آنچه تاکنون کسب کرده همه را از دست می‌دهد و قدرت پرداخت آنچه را قرض گرفته ندارد ، از او عدد بیست را مطالبه می‌کنند ، در حالی که او هیچ چیز ندارد ، حتی عدد يك را هم فاقد است ، پس دارائی چنین کسی مساوی با منهای بیست(۲۰-) است و این همان هلاکت و بدبختی در زندگی است .

این وضع کسی است که به ناچار تن به ربا می‌دهد و اما رباخوار ؟ او هم صاحب ده تومان خود می‌شود و هم ده تومان آن بیچاره‌ای که از وی قرض گرفته ، پس در هر معامله‌ای مال دو طرف در يك طرف جمع می‌شود و طرف دیگر بدون مال می‌ماند و این به آن جهت است که رباخوار ده تومان دوم را بدون عوض گرفته است.

پس سرانجام ربا از يك سو مستلزم نابودی طبقه فقیر است و از سوی دیگر جمع شدن اموال نزد طبقه سرمایه‌دار و معلوم است که یکی از نتایج این وضع همانا حکومت و

فرمانروائی ثروتمند رباخوار بر جان و مال و ناموس مردم است ، چون با داشتن قدرت مالی هر کاری را در راه به دست آوردن خواستها و لذتهایش می‌کند و غریزه استخدام ، این بی‌بندوباری را برایش توجیه می‌کند و نتیجه دیگرش دشمنی طبقه فقیر نسبت به طبقه ثروتمند است ، او را وامی‌دارد تا به منظور دفاع از جان خود و از زندگی تلخ‌تر از زهرش و به هر طریقه‌ای که دستش برسد از آن طبقه انتقام بگیرد و هرج و مرج و فساد نظام زندگی بشر و به دنبالش هلاکت بشریت و نابودی تمدن از همین جا شروع می‌شود .

البته این نیز هست که هر رباخوار نمی‌تواند تمامی طلبهای خود را وصول کند ، برای اینکه همه بدهکاران که بدهی‌هایشان مثل برف انبار شده ، نمی‌توانند دین خود را بپردازند ، هر چند هم بخواهند بپردازند .

البته اینها همه در باره ربای معمولی میان اغنیا و فقرا بود و اما رباهای دیگر مثلا ربای تجارتي که اساس کار بانکها است و ربای قرض و تجارت کردن با پول ، کمترین ضررش این است که باعث می‌شود اموال به تدریج یکجا یعنی در طرف بانکها جمع شده ، سرمایه‌های تجارتي از حد و حساب بیرون رود و بیش از آن حدی که بر حسب واقع باید نیرومند شود ، نیرومند گردد و چون طغیان ، اثر حتمی قدرت خارج از حد است ، در میان همین قدرتها تطاول و درگیری ایجاد شده ، یکی می‌خواهد دیگری را در خود هضم کند و سرانجام همه این قدرتها نزد آنکه نیرومندتر از همه است تمرکز می‌یابد ، و پیوسته فقر عمومی در میان بشر گسترش یافته و ثروت انحصاری اقلیتی قرار می‌گیرد و همان هرج و مرجی که گفتیم پدید آید .

دانشمندان اقتصاد شکی در این ندارند که تنها علت شیوع کمونیسم در جهان و پیشرفت مرام اشتراکی ، همین تراکم فاحش ثروت نزد افرادی انگشت‌شمار است ، البته خودنمائی و تظاهر این افراد به مزایای زندگی نیز بی اثر نیست و آتش کینه محرومان را تیزتر می‌کند ، محرومینی که اکثریت بشر را تشکیل می‌دهند و از حیاتی‌ترین حوائج زندگی محرومند و طبقه ثروتمند همواره ایشان را با کلماتی از قبیل تمدن ، عدالت ، حریت ، تساوی حقوق و ... فریب داده ، به زبان چیزهائی می‌گویند که در دل‌هایشان نیست منظورشان از الفاظی که می‌گویند ضد معانی آنها است ، گمان می‌کنند با این دروغها و فریبکاریها به هدفهای نامقدس خود که بیشتر خوردن و طبقه فقیر را بیشتر ذلیل کردن و بر آنان بیشتر حکومت کردن است خواهند رسید و به زورگویی بیشتری به آنان خواهند پرداخت و می‌پندارند که این راه تنها وسیله و راه سعادت آنان در زندگی است و لیکن امروز دستگیرشان شده که آنچه را مایه سعادت خود می‌پنداشتند به ضررشان تمام شد و نقشه‌هایی که برای به شیشه کردن خون بینویان کشیدند دام‌هایی بود که اول خودشان در آن افتادند ، آری: «و مکروا و مکر الله و الله خیر الماکرین!» (۵۴/ال عمران) علیه خدا نقشه می‌کشند خدا هم نقشه می‌کشد با این تفاوت که او بهترین نقشه کشندگان است! چون خدا دشمن خود را به دست خود او نابود می‌کند:

«ثم کان عاقبة الذین اساءوا السواى!» (۱۰/روم)

و یکی از مفاسد شوم ربا این است که راه گنجینه کردن و اندوختن ثروت را آسان نمود ، در سابق اگر کسی می‌خواست پولی را پنهان کند هیچ تامینی از محفوظ ماندنش نداشت ، ولی امروز میلیونها ریال پول را در مخازن بانکها ذخیره می‌کنند و آنرا در خرید و فروش (و کارهای تولیدی) از جریان می‌اندازند و خود بر اریکه بطالت و عیاشی تکیه می‌زنند و میلیونها انسان را از کارهای تولیدی که فطرت انسان را به آن وا می‌دارد محروم می‌سازند ، آری حیات بشر بر کار و کوشش استوار است و ربا باعث می‌شود که عده‌ای به خاطر ثروت بسیار و بی‌نیازی بیرون از حد کار نکنند و عده‌ای دیگر نیز به خاطر محرومیت ، از کار محروم باشند .

المیزان ج : ۲ : ص : ۶۵۷

بحث علمی دیگر درباره ربا

غزالی در باب شکر از کتاب احیاء العلوم خود می‌گوید : یکی از نعمتهای خدای تعالی ، خلقت درهم و دینار است ، که قوام زندگی دنیا بر آن دو است اگر چه درهم و دینار دو موجود جامد هستند و در خود آنها فائده‌ای نیست و لیکن با اینحال مورد حاجت خلق است ، چون تمامی انسانها محتاج به مواد بسیاری از خوردنیها و پوشیدنیها و سایر حوائج هستند و بسیار می‌شود که انسان به چیزی نیازمند است که ندارد و در عوض چیزی دارد که احتیاجی به آن ندارد ، مثلا شخصی زعفران دارد ، ولی مرکبی که بر آن سوار شود ندارد و شخصی دیگر مرکب دارد و احتیاجی به آن ندارد ، در عوض به زعفران محتاج است ، اینجا است که پای مبادله به میان می‌آید ، یعنی این دو ناگزیر به معاوضه می‌شوند . از سوی دیگر مقدار عوض باید معین شود ، یعنی هرگز يك صاحب شتر حاضر نیست که شتر خود را بدون حساب با زعفران معاوضه کند ، زیرا مناسبتی میان شتر و زعفران نیست تا مثلا گفته شود به اندازه وزن شتر زعفران بگیرد و یا پوست شتری را از زعفران پر کنند و به او بدهند و همچنین است کسی که خانه‌ای را با پارچه‌ای معاوضه می‌کند و یا برده‌ای را با گیوه و یا چکمه معاوضه می‌کند و یا آرد می‌دهد تا الاغی بگیرد ، با در نظر گرفتن اینکه این اشیا هیچ تناسبی با هم ندارند و معلوم نیست که يك شتر مساوی با چقدر زعفران است ، در نتیجه مشکل بسیار بزرگی در امر معاملات پیش آمد و بشر محتاج شد به اینکه حد وسطی در بین اجناس متفرق و نامربوط به هم ، پیدا کند و با آن حد متوسط بها و رتبه و منزلت هر چیزی را دریابد و بعد از معین شدن ارزش هر کالائی بفهمد که کدام مساوی و کدام غیر مساوی است .

خدای تعالی به همین منظور درهم و دینار یا به عبارت دیگر طلا و نقره را خلق کرد ، تا حاکم و حد متوسط میان اموال باشند و هر مالی را با آن دو بسنجند ، مثلا بگویند

این شتر صد دینار می‌آرزد و صد دینار زعفران فلان مقدار می‌شود ، پس فلان مقدار از زعفران برابر يك شتر است ، برای اینکه هر دو برابر صد دینار هستند .
و اگر این غرض با طلا و نقره انجام شد ، برای این بود که برای بشر هیچ نفع و غرضی در خود آن دو نیست ، نه خوردنی است و نه پوشیدنی و نه غیر آن و اگر خدا چیز دیگر را حد متوسط قرار می‌داد که احيانا خود آن چیز متعلق غرض واقع می‌شد ، چه بسا باعث می‌شد این غرض برای صاحبش موجب مزیتی شود ، در حالی که آن طرف دیگر که به خود آن چیز غرضی ندارد این ترجیح را نداشته باشد ، در نتیجه باز هم نظام قیمت‌گذاری به هم می‌خورد و بهمین جهت خدای تعالی طلا و نقره را خلق کرد که خود آنها متعلق غرض نیستند ، اینجا بود که طلا و نقره در بین مردم متداول شد و میان اموال به عدالت حکم کردند .

حکمت دیگری که در خلقت طلا و نقره هست این است که این دو فلز وسیله‌ای است برای به دست آوردن هر چیزی که به آن احتیاج باشد ، چون این دو ، فلزی کمیاب هستند و خود آنها متعلق هیچ غرضی قرار نمی‌گیرند .

و دیگر اینکه نسبت تمامی اموال با آن دو مساوی است ، پس هر کسی آندو را داشته باشد گوئی همه چیز را دارد ، ولی اگر کسی يك مقدار پارچه داشته باشد ، تنها يك جامه دارد نه همه چیز و اگر صاحب جامه احتیاج به غذا پیدا کند به آسانی نمی‌تواند نان نانوا را با جامه خود معاوضه کند ، چون بسیار می‌شود که نانوا احتیاجی به جامه ندارد ، بلکه مثلا او فعلا محتاج به يك گاو است (پس او ناچار باید جامه را به دارنده گاوی که محتاج به جامه است بدهد و گاو او را گرفته به صاحب نان بدهد و از او نان بگیرد و چنین چیزی به سهولت انجام نمی‌شود. مترجم.) ناگزیر محتاج است به چیزی که اگر آن را داشته باشد مثل اینکه همه چیز را دارد و حتماً آن چیز باید از نظر شکل و صورت دارای خاصیت نباشد و از نظر کانه همه چیز باشد ، چون چیزی می‌تواند نسبت متساوی با اشیای مختلف داشته باشد که خودش صورتی خاص نداشته باشد ، نظیر آینه که خودش هیچ رنگی ندارد ، ولی همه رنگها را نشان می‌دهد ، طلا و نقره هم همینطورند ، یعنی خودشان به آن جهت که طلا و نقره‌اند نه غذا هستند ، نه دوا و نه غیر آن، ولی وسیله‌ای برای به دست آوردن هر غرضی واقع می‌شوند .

مثال دیگر طلا و نقره حروفی چون (از - تا - در - بر) و امثال آن است که خودشان معنایی ندارد ، ولی اگر با غیر خود ترکیب شده و جمله تشکیل شود معنا می‌دهند .
این بود دوتا از حکمت‌هایی که در خلقت طلا و نقره است ، البته حکمت‌های دیگری نیز هست که اگر بخواهیم همه را ذکر کنیم طولانی می‌شود .

غزالی سپس مطلبی دیگر اضافه می‌کند، که حاصلش این است: طلا و نقره از آنجا که به خاطر حکمت‌های نامبرده از نعمت‌های خدای تعالی هستند ، اگر کسی در آن دو عملی انجام دهد که منافی با حکمت‌هایی باشد که در خلقتش منظور بود ، در حقیقت به نعمت خدا کفر ورزیده است .

و از این بیان نتیجه گرفته که پس ذخیره کردن طلا و نقره ظلم ، و باعث ابطال حکمتی است که در خلقت آن دو است ، برای اینکه ذخیره کردن طلا و نقره ، زندانی کردن حاکمی است که باید بین مردم حکومت کند ، وقتی با زندانی کردن آن از حکومتش جلوگیری شد ، هرج و مرج بین مردم پیدا می‌شود ، چون دیگر کسی نیست که مردم به عنوان داوری عادل به وی مراجعه کنند .

آنگاه این نتیجه را هم گرفته که تهیه کردن ظرفهای طلائی و نقره‌ای حرام است ، چون معنای این عمل این است که به طلا و نقره نظری استقلالی داشته باشیم، در حالی که طلا و نقره مقصود با لذات نیستند بلکه برای سایر اغراض ، به کار می‌روند و خلاصه هدف نیستند ، بلکه وسیله‌اند و چنین عملی ظلم است و مثل این می‌ماند که اهل يك کشور حاکم خود را به بافندگی وادارند ، یا به گرفتن مالیات گمرگ و سایر کارهایی که طبقات بی سواد و ناآگاه هم می‌توانند انجامش دهند .

نتیجه دیگری از بیان خود گرفته و آن حرمت معاملات ربوی در خصوص درهم و دینار است و گفته است: این عمل کفر به نعمت خدا و ظلم است ، برای اینکه ظلم عبارت است از اینکه چیزی را در غیر آن مورد که برای آن خلق شده ، مصرف کنند و طلا و نقره خلق شده‌اند تا وسیله باشند نه هدف ، چون غرضی که در خود آنها نیست تا هدف قرار گیرد، پایان گفتار غزالی. ما در گفته غزالی نقطه نظرهایی داریم هم در اساسی که در برای بحث پی ریزی کرده و هم در بنائی که روی آن پایه چیده و نتایجی که از آن بحث گرفته است .

اما نقطه نظر ما : در اساسی که غزالی برای بحث ریخته چند اشکال است: اول اینکه : اگر مطلب آنطور باشد که وی گفته ، یعنی خلقت طلا و نقره برای این بود که وسیله باشد نه هدف و هیچ غرضی در خود آنها نیست، چگونه ممکن است چیزی که خودش ارزش ندارد، وسیله ارزیابی چیزهای دیگر شود و چگونه ممکن است چیزی اجناس و کالاها را با معیاری اندازه‌گیری کند، که خودش آن معیار را ندارد، آیا ممکن است طول مسافت بین دو نقطه را با چیزی به دست آورد که خودش طول ندارد؟ و یا سنگینی و وزن يك گونی برنج را با چیزی معین کرد که خودش وزن ندارد ؟

اشکال دوم اینکه : خودش از يك طرف می‌گوید : هیچ غرضی در خود طلا و نقره نیست ، از طرفی دیگر می‌گوید طلا و نقره کمیاب هستند و این تناقضی است آشکار ، برای اینکه کمیاب بودن تصور ندارد مگر در چیزی که مردم آن را طالبند ، عزت وجود بدون مطلوبیت تصور ندارد .

اشکال سوم این است که: اگر طلا و نقره مقصود بالذات نباشند بلکه مقصود للغير باشند ، باید بین طلا و نقره فرقی نباشد و هر دو يك قیمت داشته باشند و حال آنکه می‌بینیم عقلا ، بهای نقره را کمتر از طلا اعتبار کرده‌اند .

اشکال چهارم اینکه: در اینصورت باید سایر پولها چه مسی و چه کاغذی با طلا و نقره يك ارزش داشته باشد و نیز باید جنس‌ها بهای جنس دیگر قرار نگیرند با اینکه ما با

چرم ، نمک و یا چیز دیگر می‌خریم .

و اما نقطه نظرهای ما در نتایجی که از بحث گرفته شده است:

۱- اینست که حرمت ذخیره کردن طلا و نقره برای این نیست که این عمل طلا و نقره را مقصود بالذات می‌کند و به آن دو ارزشی استقلالی می‌دهد، بلکه از آیه شریفه: «و الذین یکنزون الذهب و الفضة و لا ینفقونها فی سبیل الله...!» برمی‌آید که علت آن محرومیت فقرا از روزی خوردن است ، یعنی طلا و نقره باید در راه برآوردن حوائج که خود نیاز به کار و فعالیت دارد مصرف شود و فقرا آن را در برابر سعی و کوشش خود بگیرند و در راه تامین حوائج شخصی خود مصرف کنند ، که توضیح بیشترش در تفسیر آیه نامبرده که آیه ۳۵ از سوره توبه است خواهد آمد .

۲- اینکه وی ساختن و مصرف کردن ظرفهای طلائی و نقره‌ای را از این جهت حرام دانست که ظلم و کفر به نعمت خدا است ، اگر علت حرمت نامبرده این باشد باید گلوبند و دست‌بند طلائی و نقره‌ای زنان نیز حرام باشد ، چون این عمل هم طلا و نقره را مقصود بالذات می‌کند و نیز باید خرید و فروش طلا و نقره نیز حرام باشد و حال آنکه در شرع اسلام اینگونه اعمال نه ظلم خوانده شده و نه کفر و نه معامله طلا به نقره و زیور کردن به آن دو حرام شده است ، پس علت چیز دیگری است .

۳- اینکه مفسده‌ای که برای ربا ذکر کرد و حرمت ربا را به خاطر آن مفسده دانست در تمامی معاملاتی که روی نقدینه‌ها انجام می‌گیرد هست ، هزار تومان پول مسی دادن و هزار و صد تومان گرفتن همین مفسده را دارد ، پس چرا غزالی مساله را منحصر در طلا و نقره کرد و نیز ده من گندم دادن و یازده من گندم گرفتن نیز حرام است و انحصاری به طلا و نقره ندارد ، پس گفتار وی نه جامع است نه مانع ، اما جامع نیست برای اینکه شامل ربای در گندم و جو و سایر چیزهائی که قابل وزن و پیمانه کردن هستند نمی‌شود و اما مانع نیست برای اینکه شامل استعمال گلوبند و سایر زیور آلات می‌شود و حال آنکه نباید بشود .
از همه اینها گذشته ، علت حرمت ربا در خود آیه شریفه آمده می‌فرماید:

« و ما آتیتم من ربا لیربوا فی اموال الناس فلا یربوا عند الله و ما آتیتم من زکوة تریدون وجه الله ، فاولئک هم المضعفون! » (۳۹/روم)

و ربا را عبارت دانسته از زیاد شدن اموال مردم و ضمیمه کردن اموال دیگران به مال افرادی انگشت شمار و این همان است که ما در بیان خود آوردیم و گفتیم همانطور که تخم گیاه موادی را از زمین بعنوان تغذیه می‌گیرد و ضمیمه خود می‌کند و بزرگ می‌شود ، همچنین رباخوار اموال مردم را ضمیمه مال خود نموده ، لذا از مال مردم کم و به مال او افزوده می‌شود تا جائی که اکثریت مردم تهی‌دست و رباخوار صاحب اموالی متراکم گردد و با این بیان روشن می‌شود که مراد از جمله :

« و ان تبتم فلکم رؤس اموالکم ، لا تظلمون و لا تظلمون ...! » (۲۷۹/بقره)

این است که نه شما به مردم ظلم کنید و نه از طرف مردم و یا از ناحیه خدا به شما

ظلم شود ، پس ربا ظلم به مردم است .

المیزان ج : ۲ ص : ۶۶۲

گفتاری در معنای کنز (گنج اندوزی)

شکی نیست که قوام اجتماعی که بشر بحسب طبع اولی خود تشکیل داده بر مبادله مال و عمل پایدار است ، و قطعا اگر چنین مبادله‌ای در کار نمی‌بود مجتمع انسان حتی يك چشم بر هم زدن قوام نمی‌داشت .

راه بهره‌مندی انسان در اجتماعش غیر از این نبوده که اموری از مواد اولیه زمین گرفته و بقدر وسعش روی آن عمل نموده و از نتیجه عملش ما یحتاج خود را ذخیره می‌کرده است و ما زاد بر احتیاج خود از آن حاصل را به دیگران می‌داده و در عوض سایر ما یحتاج خود را از آنچه که در دست دیگران بوده می‌گرفته .

مثلا يك نفر نانوا از نانی که خود می‌پخته بقدر قوت خود و خانواده‌اش برمی‌داشته و زائد بر آن را با پارچه‌ای که در دست نساج و اجناس دیگری که هر يك در دست افراد معینی درست می‌شده معاوضه می‌کرده و همچنین صاحبان حرفه‌های دیگر همه و همه اعمال و فعالیت‌هایی که در اجتماع صورت می‌گرفته همانا خرید و فروش و مبادله و معاوضه بوده است .

و آنچه از بحث‌های اقتصادی بدست می‌آید این است که انسانهای اولی معاوضه و مبادلاتشان تنها روی اجناس صورت می‌گرفته و متوجه نبوده‌اند که به غیر از این صورت نیز امکان پذیر هست .

اما این را توجه داشتند که هر چیزی با چیز دیگر مبادله نمی‌شود ، زیرا نسبت میان اجناس مختلف است ، جنسی مورد احتیاج مبرم مردم است و جنسی دیگر اینطور نیست ، يك جنس بسیار رایج است و جنس دیگر خیلی کم و نایاب است و هر جنسی که بیشتر مورد احتیاج باشد و کمتر یافت شود قهرا طالبانش نیز بیشتر است و نسبتش با جنسی که هم زیاد مورد حاجت نیست و هم زیاد یافت می‌شود یکسان نیست ، چون رغبت مردم نسبت به دومی کمتر است ، همین معنا سبب شده که پای قیمت و ارزیابی به میان آید .

بعد از آنکه خود را ناچار دیدند از اینکه برای حفظ نسبت‌ها ، معیاری بنام قیمت درست کنند و چون باید خود آن معیار ارزش ثابتی داشته باشد ، لا جرم بعضی از اجناس نایاب و عزیز الوجود از قبیل گندم ، تخم مرغ و نمک را اصل در قیمت قرار دادند تا سایر اجناس و اعیان مالی را با آن بسنجند ، در نتیجه آن جنس عزیز الوجود مدار و محوری شد که تمامی مبادلات بازاری بر آن دور می‌زد ، و این سلیقه از همان روزگار قدیم تا امروز در بعضی از جوامع کوچک از قبیل دهات و قبیله‌ها دایر بوده و هست .

تا آنکه در میان اجناس نایاب و عزیز الوجود به پاره‌ای از فلزات از قبیل طلا ،

نقره و مس برخوردارده آن را مقیاس سنجش ارزش‌ها قرار دادند و در نتیجه طلا، نقره و مس بصورت نقدینه‌هایی درآمدند که ارزش خودشان ثابت و ارزش هر چیز دیگری با آنها تعیین می‌گردید.

رفته، رفته طلا مقام اول را، نقره مقام دوم و سایر فلزات قیمتی مقام‌های بعدی را حیازت کردند و از آنها سکه‌های سلطنتی و دولتی زده شد و به نامهای دینار، درهم و فلس و نامهای دیگری که شرحش مایه تطویل و از غرض بحث ما بیرون است نامیده شدند.

و چیزی نگذشت که نقدین، یعنی سکه‌های طلائی و نقره‌ای مقیاس اصلی قیمت‌ها شده، هر چیز دیگر و هر عملی با آنها تقویم و ارزیابی شد و نوسانهای حوایج زندگی همه به آن دو منتهی گردید و آندو ملاک دارائی و ثروت شدند و کارشان بجائی رسید که گوئی جان مجتمع و رگ حیاتش بسته بوجود آنها است، اگر امر آنها مختل شود حیات اجتماع مختل می‌گردد و اگر آنها در بازار معاملات در جریان باشند معاملات سایر اجناس جریان پیدا می‌کند و اگر آنها متوقف شوند سایر اجناس نیز متوقف می‌گردد.

امروزه وظیفه‌ای را که نقدین در مجتمعات بشری از قبیل حفظ قیمت اجناس و عملها و تشخیص نسبت میان آنها بعهده داشت، اوراق رسمی از قبیل پوند، دلار و غیر آن دو و نیز چک و سفته‌های بانکی بعهده گرفته است.

و در تعیین قیمت اجناس و اعمال و تشخیص نسبت‌هایی که میان آنهاست نقش نقدینه را بازی می‌کند، بدون اینکه خودش قیمتی جداگانه داشته باشد.

و عبارت دیگر تقریباً می‌توان گفت اینها قیمت هر چیزی را معلوم می‌کنند و لیکن خودشان قیمت ندارند.

پس اگر موقعیتی را که طلا و نقره در اجتماع دارند، و نقشی را که در حفظ قیمت‌ها و سنجش نسبت‌ها که میان اجناس و اموال هست به دقت در نظر بگیریم بخوبی روشن می‌شود که نقدین در حقیقت نمایش دهنده نسبت‌هایی است که هر چیزی به چیزهای دیگری دارد و بهمین خاطر که نمایش دهنده نسبت‌ها است و یا به عبارتی اصلاً خود نسبت‌ها است بهمین جهت با بطلان و از اعتبار افتادن آن، همه نسبت‌ها باطل می‌شود همچنانکه رکود در آن مستلزم رکود در آنها است.

و ما در دو جنگ جهانی اخیر به چشم خود دیدیم که بطلان اعتبار پول در پاره‌ای از کشورها مانند منات در روسیه تزاری و مارک در آلمان چه بلاها و مصائبی ببار آورد و با سقوط ثروت چه اختلالی در حیات آن جوامع پدید آمد، حال باید دانست که اندوختن و دفینه کردن پول و جلوگیری از انتشار آن در میان مردم عیناً همین مفاسد و مصائب را ببار می‌آورد.

گفتار امام باقر علیه‌السلام هم که در روایتی فرمود: خدا آنها را برای مصلحت خلق درست کرد تا بوسیله آن شوون زندگی و خواسته‌هایشان تامین شود! اشاره بهمین معنا است.

آری، اندوختن و احتکار پول، مساوی با لغویت ارزش اشیاء و بی اثر گذاردن پولی است که احتکار شده، چون اگر احتکار و حبس نمی‌شد بقدر وسعش در زنده نگاه

داشتن و بگریان انداختن معاملات و گرم کردن بازار در اجتماع اثر می‌گذاشت و بی اثر کردن آن با تعطیل کردن بازار برابر است ، و معلوم است با رکود بازار حیات جامعه متوقف می‌شود .

البته اشتباه نشود ما نمی‌خواهیم بگوئیم پول را در صندوق و یا بانک و یا مخازن دیگری که برای اینکار درست شده نباید گذاشت ، چون این حرف با عقل سلیم جور نمی‌آید ، زیرا حفظ اموال قیمتی و نفیس و نگهداری آن از تلف شدن از واجباتی است که عقل آن را مستحسن شمرده ، و غریزه انسانی ، آدمی را به آن راهنمایی می‌کند و آدمی را و می‌دارد بر اینکه وقتی که پول گردش خود را کرد و برگشت ، تا جریان ثانوی آن را در بانک و یا مخازن دیگری حفظ کند و آن را از دستبرد ایادی غصب ، سرقت ، غارت و خیانت نگهداری نماید .

بلکه مقصود ما این است که نباید پول را در گنجینه حبس کرد و از جریانش در مجرای معاملات و اصلاح گوشه‌ای از شؤون زندگی و رفع حوائج ضروری جامعه از قبیل سیر کردن گرسنگان و سیراب ساختن تشنگان و پوشاندن برهنگان و سود بردن کاسبان و کارگران و زیاد شدن خود آن سرمایه و معالجه بیماران و آزاد ساختن اسیران و نجات دادن بدهکاران و رفع پریشانی بیچارگان و اجابت استغاثه مضطربان و دفاع از حوزه و حریم کشور ، و اصلاح مفاسد اجتماعی دریغ ورزید .

و موارد انفاق چه آن مواردی که انفاق در آن واجب است و چه آنها که مستحب است و چه آنجا که مباح است آنقدر بسیار است که شاید نتوان شمرد و نباید در این موارد بخل ورزید و با انباشتن پول و حبس آن، مصالح انفاق در آن موارد را زمین گذاشت ، همچنانکه زیاده روی و اسراف هم نباید کرد ، زیرا نه افراط در آن صحیح است و نه تفریط .

خواهید گفت: در مواردی که انفاق مستحب یا مباح است چرا بخل ورزیدن جایز نباشد؟ در جواب گوئیم : هر چند ترك انفاقات مستحب جرم نیست ، نه از نظر عقل و نه از نظر شرع ، و لیکن زمینه مستحبات را بطوری کلی از بین بردن خود ، از بدترین گناهان است .

و اگر بخواهی بخوبی حساب این معنا را بررسی به زندگی روزمره خود نگاه کن خواهی دید که ترك انفاقات مستحب در شؤون مختلف زندگی از قبیل زناشویی، خوراك ، پوشاك و اکتفاء کردن بقدر واجب شرعی و ضروری و عقلی آنها چه اختلالی در نظام زندگی وارد می‌سازد ، اختلالی که بهیچ قیمتی نمی‌توان جبران نمود .

بهمین بیان این معنا روشن می‌گردد که آیه:

« و الذین یکنزون الذهب و الفضة و لا ینفقونها فی سبیل الله فبشرهم بعذاب الیم! »

(۳۴/توبه)

بعید نیست آنچنان اطلاقی داشته باشد که انفاقات مستحب را هم بمعنایتی که گذرانندیم شامل شود ، چون کنز اموال موضوع انفاقات مستحب را هم مانند انفاقات واجب از بین

می‌برد .

و نیز بهمین بیان معنای گفتار ابوذر در خطاب به عثمان بن عفان که گفت: از مردم تنها به این مقدار راضی نباشید که یکدیگر را آزار نکنند بلکه باید وا بدارید تا بذل معروف نمایند و پرداخت کننده زکات نباید تنها به دادن آن اکتفاء نماید بلکه باید احسان به همسایه و برادران و پیوند با خویشاوندان نیز داشته باشد معلوم و روشن می‌گردد که عبارت او صریح و یا نزدیک به صریح است در اینکه وی نیز همه انفاقات را واجب نمی‌دانسته بلکه بعضی را واجب و برخی را مستحب می‌دانسته ، چیزی که هست مخالفت او در این بوده که نباید بعد از زکات بکلی باب خیرات مسدود شود و معتقد بوده که بستن در خیرات مستلزم ابطال غرض تشریح آن و افساد مصلحتی است که شارع از تشریح آن منظور داشته .

او می‌گفته حکومت اسلام حکومت استبدادی قیصران روم و پادشاهان ایران نیست که تنها وظیفه خود را حفظ امنیت عمومی و جلوگیری از تجاوزات مردم به یکدیگر بداند و پس از تامین آن ، مردم را آزادی عمل دهد تا هر چه دلشان می‌خواهد بکنند راه افراط خواستند بروند و راه تقریط را خواستند پیش بگیرند ، اصلاح خواستند بکنند ، افساد خواستند به راه بیندازند ، خواستند به راه هدایت بروند بروند و اگر خواستند گمراهی پیش بگیرند بگیرند ، خود حکومت و متصدیان حکومت هم آزاد باشند و هر چه خواستند بکنند و کسی از ایشان بازخواست نکند.

بلکه حکومت اسلام حکومتی است اجتماعی و دینی که از مردم تنها به این اکتفاء نمی‌کند که یکدیگر را نیازارند بلکه مردم را به چیزی وا میدارد که جمیع شؤون زندگی ایشان را اصلاح می‌کند و برای تمامی طبقات جامعه از امیر و مامور ، رئیس و مرئوس ، خادم و مخدوم ، غنی و فقیر و قوی و ضعیف نهایت سعادت را که در خور امکان است آماده می‌کند ، فقیر را به امداد توانگر واداشته بدین وسیله حاجت توانگر را برمی‌آورد .

و غنی را به انفاق و دستگیری از فقرا مامور نموده بدین وسیله حاجت فقراء را برمی‌آورد ، حیثیت و مکانت اقویاء را با احترام به ضعفاء حفظ نموده و حیات ضعفا را با رأفت و دلسوزی اقویا و مراقبت آنان تامین می‌نماید .

عالی را بوسیله اطاعت دانی منشا خیرات و برکات ساخته و دانی را از عدل و انصاف عالی برخوردار می‌کند ، و چنین نظامی جز با نشر و گسترش میرات و عمل به واجبات مالی و مستحبات آن بنحو شایسته‌اش بوجود نمی‌آید .

آری ، اکتفا کردن به دادن زکات واجب و ترك انفاقهای مستحب چنین نظامی را بوجود نمی‌آورد ، بلکه اساس حیات مجتمع دینی را هم بر هم زده و آن غرضی را که شارع دین از تشریح انفاقات مستحب داشته بکلی تباہ می‌سازد و رفته رفته نظام مجتمع دینی را به يك نظام از هم گسیخته و گرفتار هرج و مرج می‌سازد ، هرج و مرجی که هیچ چیز و هیچ قدرتی نمی‌تواند آن را اصلاح کند .

و سبب متروک شدن انفاق‌های مستحب مسامحه در زنده داشتن غرض دین و مدهانه با ستمگران است ، همچنانکه قرآن فرموده:

« الا تفعلوه تكن فتنة في الارض و فساد كبير - اگر به این سفارشات عمل نکنید، همین عمل نکردنتان بصورت فتنه‌ای در زمین و فساد بزرگ جلوه‌گر خواهد شد! » (۷۳/انفال)

و ابوذر هم همین معنا را - در روایت طبری - به معاویه گوشزد می‌کرد و می‌گفت: چرا مال مسلمین را مال الله نام نهاده‌ای؟ در جوابش گفته بود: خدا تو را رحمت کند ای ابوذر، مگر ما بندگان خدا نیستیم و مگر مال مال خدا نیست؟ و خلق خلق خدا نیستند و امر امر او نیست؟ ابوذر گفت: با همه این احوال نباید این کلمه را بکار بری، برای اینکه کلمه‌ای را که معاویه و عمال او و همچنین خلفای بعد از او یعنی بنی امیه بکار می‌بردند هر چند کلمه حقی بود و حتی نمونه‌اش در سخنان رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم و در قرآن دیده می‌شود و لیکن آنان از این کلمه حق، غرض باطلی را منظور داشتند و می‌خواستند از انتشار آن، نتیجه‌ای را که بر خلاف منظور خدای سبحان بود بدست بیاورند.

منظور قرآن و همچنین رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم که مال را مال خدا دانسته این است که مال مختص به احدی نیست و نباید در راه عزت و قوت و قدرت و سیطره احدی انفاق شود، تنها مورد انفاقش راه خدا است، همان راهی که خود خدا معلوم کرده، پس اگر آن را فرد از راه ارث و یا کسب یا مانند آنها بدست آورده باشد در اسلام برای آن حکمی است و اگر حکومت اسلامی از راه غنیمت و یا جزیه و یا خراج و یا صدقات یا مانند اینها تحصیل نموده باشد، در اسلام برای انفاق اینگونه اموال نیز موارد معینی هست که هیچ يك از آنها ملك شخص حاکم و زمامدار نیست.

در اسلام هیچ زمامداری خود یا یکی از اهل خانواده‌اش، نمی‌تواند از بیت المال بیش از مؤنه لازم زندگیش را بردارد تا چه رسد به اینکه همه بیت المال را به خود اختصاص دهد و آنها را گنجینه کند و یا مانند امپراطورهای ایران و روم کاخهایی بالا برد و برای خود دربار و درباریانی درست کند.

منظور رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم از این گفتار این بوده و لیکن معاویه و امثال او که به این روایت استناد می‌کرده‌اند، منظورشان جلوگیری از اعتراض مردم بوده، مردم اعتراض می‌کرده‌اند که چرا اموال مسلمین را در راه شهوات خود و در مصارفی که خدا راضی نیست خرج می‌کنید؟ و چرا به اهلش و به مستحقینش که خود مسلمانان هستند نمی‌رسانید؟ در جواب می‌گفته‌اند: مال مال خدا است و ما امنای اوئیم در هر راهی که بنظرمان رسید صرف می‌کنیم.

و بهمین بهانه بازی کردن با بیت المال را بهر طوری که دلشان بخواهد برای خود مباح نموده و با متمسک شدن به این مدرک بر اعمال جائزانه خود صحه می‌گذارند و از غفلت مردم سوء استفاده می‌کردند، زیرا عامه مردم نمی‌توانستند بفهمند که این مدرک مدرکی است علیه خود آنان، چون کلمه مال الله و کلمه مال المسلمین به يك معنا است نه به دو معنی و حال آنکه معاویه و یارانش آن دو کلمه را به دو معنا گرفتند که یکی، معنای دیگری را دفع می‌کند.

و اگر منظور معاویه از این مدرک همان معنای صحیح آن بود ، چرا ابوذر از دربار او بیرون می‌آمد و در میان مردم فریاد می‌زد:

« بشارت دهید کسانی را که اموال را رویهم می‌انباشند به اینکه روزی با همان اموال پیشانی و پشت و پهلویشان را داغ خواهند کرد! » (۳۵/توبه)

علاوه بر اینکه معاویه آیه کنز را قبول نداشت و به ابوذر گفته بود که این آیه مختص اهل کتاب است و چه بسا یکی از جهاتی که مایه سوء ظن ابوذر به دستگاه خلافت شد همان اصراری بود که در موقع جمع‌آوری قرآن توسط عثمان بخرج می‌دادند تا حرف واو را از اول آیه « و الذین یکنزون الذهب ... ! » (۳۴/توبه) حذف کنند ، تا آنجا که کار به مشاجره کشیده و ابوذر فریاد زد که اگر واو را در جای خود نگذارید من با شما به قتال می‌پردازم و سرانجام دستگاه حکومت عثمان مجبور شد آیه را با واو ضبط کند .

بهمین جهت باید گفت: گر چه طبری این روایت را از سیف از شعیب به منظور تخطئه ابوذر آورده و خواسته است به اصطلاح اجتهاد او را خطا جلوه دهد و حتی در اول گفتارش به این معنا تصریح کرده و لیکن اطراف این قصه همه دلالت بر اصابت رأی او دارد .

و کوتاه سخن آیه شریفه دلالت دارد بر حرمت گنجینه کردن طلا و نقره در مواردی که انفاقش واجب و ضروری است و ندادن آن به مستحقین زکات و خودداری از انفاقش در راه دفاع و همچنین حرمت قطع نمودن راه خیر و احسان در بین مردم.

و در این حکم فرقی نیست میان اموالی که در بازارها در دست مردم جریان و گردش دارد و میان اموالی که در زمین دفن شده ، جلوگیری و خودداری از انفاق هر دو حرام است ، چیزی که هست دفن کردن اموال يك گناه زائدی دارد و آن همچنانکه در سابق گفته شد این است که خیانت نسبت به زمامدار و ولی امر مسلمین نیز هست .

المیزان ج : ۹ : ص : ۳۴۹

فصل ششم

زکات و صدقات

مقدمه تفسیری در موضوع:

زکات و سایر صدقات

« خُذْ مِنْ أَمْوَالِهِمْ صَدَقَةً تُطَهِّرُهُمْ وَتُزَكِّيهِمْ بِهَا وَ صَلِّ عَلَيْهِمْ إِنَّ صَلَاتَكَ سَكَنٌ لَهُمْ وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ! »
 « أَلَمْ يَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ هُوَ يَقْبَلُ التَّوْبَةَ عَنْ عِبَادِهِ وَيَأْخُذُ الصَّدَقَاتِ وَأَنَّ اللَّهَ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ! »

از اموالشان زکات بگیر، تا بدین وسیله پاکشان کنی و اموالشان را نمو دهی و در باره آنان دعای خیر کن که دعای تو مایه آرامش آنان است و خدا شنوا و داناست!

مگر ندانسته‌اند که آنکس که توبه از بندگان می‌پذیرد و زکاتها را می‌گیرد خداست و خدا توبه پذیر و رحیم است! (۱۰۳ و ۱۰۴/توبه)

کلمه تطهیر به معنای برطرف کردن چرک و کثافت از چیزی است که بخواهند پاک و صاف شود و آماده نشو و نماء گردد و آثار و برکاتش ظاهر شود.

کلمه تزکیه به معنای رشد دادن همان چیز است، بلکه آن را ترقی داده خیرات و برکات را از آن بروز دهد، مانند درخت که با هرس کردن شاخه‌های زائدش، نموش بهتر و میوه‌اش درشت‌تر می‌شود، پس اینکه هم تطهیر را آورد و هم تزکیه را، خیال نشود که تکرار کرده، بلکه نکته لطیفی در آن رعایت شده است، پس اینکه فرمود: «خُذْ مِنْ أَمْوَالِهِمْ صَدَقَةً!» رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم را امر می‌کند به اینکه صدقه را از اموال مردم بگیرد، اگر نفرمود: «مِنْ مَالِهِمْ» بلکه فرمود: «مِنْ أَمْوَالِهِمْ» برای این است که اشاره کند به اینکه صدقه از انواع و اصنافی از مالها گرفته می‌شود، يك صنف نقدینه، یعنی طلا و نقره، صنف دیگر اغنام ثلاثه، یعنی شتر و گاو و گوسفند، نوع سوم غلات چهارگانه، یعنی گندم و جو و خرما و کشمش.

و جمله: «تَطَهِّرُهُمْ وَتُزَكِّيهِمْ!» خطاب به رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم است،

نه اینکه وصف زکات باشد ، به دلیل اینکه بعدا می‌فرماید : بها یعنی با صدقه ، و معنای آن این است که : ای محمد ! از اصناف مالهای مردم زکات بگیر ، و آنها را پاك و اموالشان را پر برکت کن!

کلمه صل از صلوة و به معنای دعا است و از سیاق استفاده می‌شود که مقصود از این دعا، دعای خیر به جان و مال ایشان است ، همچنانکه از سنت چنین به یادگار رسیده که آنجناب در برابر کسی که زکات می‌داده چنین دعا می‌کرده که : خدا به مالت خیر و برکت مرحمت فرماید!

در جمله «ان صلاتك سكن لهم!» کلمه سكن به معنای چیزی است که دل را راحتی و آرامش بخشد و منظور این است که نفوس ایشان به دعای تو سکونت و آرامش می‌یابد و این خود نوعی تشکر از مساعی ایشان است ، همچنانکه جمله: «و الله سمیع علیم!» مایه آرامشی است که دل‌های مکلفینی که این آیه را می‌شنوند و یا می‌خوانند بوسیله آن سکونت می‌یابد .

این آیه شریفه متضمن حکم زکات مالی است، که خود یکی از ارکان شریعت و ملت اسلام است، هم ظاهر آیه این معنا را می‌رساند و هم اخبار بسیاری که از طرق امامان اهل بیت علیهم‌السلام و از غیر ایشان نقل شده است .

«**لم يعلموا ان الله هو يقبل التوبة عن عباده و ياخذ الصدقات و ان الله هو التواب الرحيم!**» (۱۰۴/توبه)

منظور از آیه تشویق مردم است به دادن زکات، زیرا مردم اگر زکات می‌دهند بدین جهت می‌دهند که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم و یا عامل و مامور وصول آن حضرت از ناحیه خدا مامور به گرفتن آنست ، لذا در این آیه به عنوان تشویق می‌فرماید:

«**مگر نمی‌دانید که این صدقات را خدا می‌گیرد؟!!**»

و گرفتن رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم گرفتن خداست، پس در حقیقت گیرنده آن خود خداست .

وقتی خدای تعالی بفرماید : مگر نمی‌دانند که خدا صدقاتشان را می‌گیرد مردم تحريك شده، با شوق و اشتیاق دیگری صدقات را می‌پردازند و مشتاقند که با پروردگارشان معامله کنند و با او مصافحه نموده، با دستان خود دستش را لمس نمایند ، و خدا از عوارض اجسام منزّه است .

و اگر توبه را با دادن صدقه ذکر کرده، برای این است که صدقه نیز خاصیت توبه را دارد، توبه پاك می‌کند ، صدقه هم پاك می‌کند و دادن صدقه توبه‌ای است مالی ، همچنانکه در میان همه کارها ، توبه به منزله صدقه است، یعنی صدقه از اعمال است و لذا جمله «و ان الله هو التواب الرحيم!» را به صدر آیه عطف کرد و در نتیجه در يك آیه جمع کرد میان توبه و تصدق و میان دو اسم از اسامی خودش ، یعنی تواب و رحيم و خلاصه از آیه برآمد که تصدق و دادن زکات خود نوعی توبه است .

گفتاری پیرامون:

زکات و سایر صدقات

علوم اجتماعی و اقتصادی روز و بحثهایی که مربوط به آنها است جامعه را از نظر اینکه جامعه است محتاج می‌داند به هزینه‌ای که مخصوص این عنوان باشد و در راه اجتماع و برآوردن حوائج عمومی صرف شود و این مساله را از مسائل ضروری و بدیهی می‌داند، که کوچکترین تردید و شکی در آن راه ندارد .

بسیاری از مسائل اجتماعی و اقتصادی - و از آن جمله این مساله - در اعصار گذشته مورد غفلت عموم مردم بود و توجهی بدان نداشتند ، مگر همان مقدار اجمالی که فطرت آنان بر آن حکم می‌کرد ، ولی امروز این مساله از مباحث ابجدی و پیش پا افتاده‌ای است که عامه و خاصه مردم بدان آشنائی دارند .

چیزی که هست در بیان اینکه اجتماع نیز در مقابل فرد ، واقعیت و هویتی دارد و در جعل احکام مالی برای اجتماع و قوانین و نظامهایی برای آن ، شریعت مقدسه اسلام مبتکر و پیشقدم است .

آری ، اسلام در قرآن کریمش اعلام و بیان داشته که با ترکیب عناصر افرادی که دور هم زندگی می‌کنند مولود جدیدی پیدا می‌شود به نام اجتماع ، که مانند خود افراد دارای حیات و مومات ، وجود و عدم ، شعور و اراده ، ضعف و قدرت می‌باشد و عینا مانند افراد ، تکالیفی دارد و خوبیها و بدیها و سعادت و شقاوت و امثال و نظائر آن را دارد و در بیان همه این امور آیات بسیاری از قرآن کریم هست ، که ما در خلال بحثهای گذشته مکرر به آنها اشاره کردیم .

اسلام همانطور که برای افراد ، حقوقی مقرر نموده برای اجتماع نیز حقوقی مقرر داشته و سهمی از منافع اموال و درآمد افراد را به عنوان صدقات واجبه که همان زکات باشد و به عنوان خمس غنیمت و غیر آن را به اجتماع اختصاص داده و هر چند قوانین اجتماعی به آن صورت کاملی که اسلام آورد سابقه نداشت و از ابتکارات اسلام بود ، لیکن اصل آن ابتکاری و نو ظهور نبود ، چون گفتیم که فطرت بشر بطور اجمال آن را درمی‌یافت و لذا در شرایع قبل از اسلام از قبیل قانون حمورابی و قوانین روم قدیم جسته و گریخته چیزهایی در باره اجتماع دیده می‌شود ، بلکه می‌توان گفت هیچ سنت قومی در هیچ عصری و در میان هیچ طائفه‌ای جاری نبوده مگر آنکه در حقوق مالی برای اجتماع رعایت می‌شده ، بنا بر این ، جامعه هر جور که بوده در قیام و رشدش نیازمند به هزینه مالی بوده است .

چیزی که هست شریعت اسلام در میان سایر سنت‌ها و شریعت‌ها در این باره از چند جهت ممتاز است ، که اگر بخواهیم بفرض حقیقی و نظر صائب اسلام در آن امور

واقف شویم باید آنها را دقیقاً مورد بحث قرار دهیم ، که اینک از نظر خواننده می‌گذرد .
اول اینکه اسلام در تامین جهات مالی اجتماع تنها اکتفا کرده به روز پیدایش و حدوث ملك و از آن تجاوز نکرده ، و به عبارت روشن‌تر ، وقتی مالی در ظرفی از ظروف اجتماع بدست آمد - مثلاً از زراعت غله‌ای و یا از تجارت سودی - در همان حال بدست آمدنش سهمی را ملك اجتماع دانسته و بقیه سهام را ملك صاحبش ، یعنی کسی که سرمایه‌گذاری نموده و یا کار کرده است و جز پرداخت آن سهم ، چیز دیگری از او نخواست و وقتی سهم اجتماع را پرداخت دیگر برای همیشه مالك بقیه سهام خواهد بود .
 بلکه از امثال آیه:

« خلق لكم ما فی الارض جمیعاً! » (۲۹/بقره) و آیه:

« و لا تؤتوا السفهاء اموالکم الّتی جعل الله لكم قیاماً! » (۵/نسا)

استفاده می‌شود که هر ثروتی که بدست می‌آید در حال بدست آمدنش ملك اجتماع است ، آنگاه سهمی از آن به آن فردی که ما وی را مالك و یا عامل می‌خوانیم اختصاص یافته و ما بقی سهام که همان سهم زکات و یا خمس باشد در ملك جامعه باقی می‌ماند .
 پس ، يك فرد مالك ، ملکیتش در طول ملك اجتماع است و ما در تفسیر دو آیه بالا در این باره مقداری بحث کردیم .

و کوتاه سخن آن حقوق مالیه‌ای که شریعت اسلام برای اجتماع وضع کرده نظیر خمس و زکات حقوقی است که در هر ثروتی در حین پیدایشش وضع نموده و اجتماع را با خود شریک کرده و آنگاه فرد را نسبت به آن سهمی که مختص به او است مالك دانسته و به او حریت و آزادی داده تا در هر جا که بخواهد به مصرف برساند و حوائج مشروع خود را تامین نماید ، بطوری که کسی حق هیچگونه اعتراضی به او نداشته باشد ، مگر اینکه جریان غیر منتظره‌ای اجتماع را تهدید کند ، که در آن صورت باز بر افراد لازم دانسته که برای حفظ حیات خود چیزی از سرمایه خود را بدهند ، مثلاً اگر دشمنی روی آورده که می‌خواهد خساراتی جانی و مالی به بار آورد و یا قحطی روی آورده و زندگی افراد را تهدید می‌کند ، باید با صرف اموال شخصی خود از آن جلوگیری کنند .

و اما وجوهی که معمولاً بعنوان مالیات سرانه و یا مالیات بر درآمد و یا خراج زمین و ده ، که در شرایط خاصی گرفته می‌شود و یا ده یکی که در احوال معینی می‌گیرند ، همه اینها را اسلام غیر مشروع و آن را نوعی ظلم و غصب دانسته ، که باعث محدودیت در مالکیت مالك می‌شود .

پس ، در حقیقت در اسلام جامعه از افراد خود غیر از مال خودش و سهمی که در غنیمت و عوائد دارد آنهم جز در اول پیدایش و بدست آمدن ، چیز دیگری نمی‌گیرد و تنها در همانها که گفتیم و بطور مشروح در فقه اسلامی بیان شده با افراد شریک است و اما بعد از آنکه سهم او از سهم مالك معلوم و جدا شد و ملك مالك معلوم گردید ، دیگر احدی حق ندارد متعرض وی شود و در هیچ حالی و در هیچ شرایطی نمی‌تواند دست او را کوتاه و حریتش را زایل سازد .

دوم اینکه اسلام حال افراد را در اموال خصوصی نسبت به اجتماع در نظر گرفته ، همچنانکه گفتیم حال اجتماع را در نظر گرفته ، بلکه نظری که به افراد دارد بیشتر از نظری است که به حال اجتماع دارد ، چون می‌بینیم که زکات را به هشت سهم تقسیم نموده و از آن سهام هشتگانه تنها يك سهم را به سبیل الله اختصاص داده و بقیه را برای فقراء و مساکین و کارمندان جمع‌آوری صدقات و مؤلفه قلوبهم و دیگران تعیین نموده و همچنین خمس را شش سهم کرده و از آن سهام ششگانه بیش از يك سهم را برای خدا نگذاشته و باقی را برای رسول ، ذی القربای رسول ، یتامی ، مساکین و ابن سبیل تعیین نموده است . و این بدان جهت است که فرد ، یگانه عنصری است که اجتماع را تشکیل می‌دهد و جز با اصلاح حال افراد ، اجتماع نیرومند پدید نمی‌آید .

آری ، رفع اختلاف طبقاتی که خود از اصول برنامه اسلام است و ایجاد تعادل و توازن در بین نیروهای مختلف اجتماع و تثبیت اعتدال در سیر اجتماع با ارکان و اجزایش ، صورت نمی‌گیرد مگر با اصلاح حال افراد و نزدیک ساختن زندگی آنان بهم . اگر وضع افراد اجتماع سر و صورت بخود نگیرد و زندگی‌ها بهم نزدیک نشود و تفاوت فاحش طبقاتی از میان نرود ، هر قدر هم برای اجتماع پول خرج شود و بر شوکت و تزیینات مملکتی افزوده گردد و کاخهای سر به فلک کشیده بالا رود ، مع ذلك روز بروز وضع جامعه وخیم‌تر می‌گردد و تجربه‌های طولانی و قطعی نشان داده که کوچکترین اثر نیکی نمی‌بخشد .

سوم اینکه به خود اشخاصی که به اجتماع بدهکار شده‌اند اجازه داده تا مثلا زکات خود را به پاره‌ای از مصارف از قبیل فقراء و مساکین برسانند و محدودشان نکرده به اینکه حتما بدهی خود را به حکومت و زمامدار مسلمین و یا مامورین جمع‌آوری زکات بدهند و این خود نوعی احترام و استقلالی است که شارع اسلام نسبت به افراد مجتمع خود رعایت نموده ، نظیر احترامی که برای امان دادن يك مسلمان به يك محارب قائل می‌شود و هیچ فردی از افراد مسلمین نمی‌تواند آن ذمه و آن امان را نقض نماید و با اینکه از کفار محارب است همه مجبورند و حتی خود زمامدار نیز محکوم است به اینکه آن ذمه را محترم بشمارد .

بلی ، اگر ولی امر و زمامدار مسلمین ، در مورد خاصی مصلحت اسلام و مسلمین را در این دید که از دادن چنین ذمه‌ای جلوگیری کند ، می‌تواند در این صورت نهی کند و بر مسلمین واجب می‌شود که از آن کار خودداری کنند ، چون اطاعت ولی امر واجب است!

المیزان ج : ۹ : ص : ۵۲۵

فصل هفتم

رزق رسانی خدا

گفتاری درباره:

رزق رسانی خدا

« قُلِ اللَّهُمَّ مَلِكُ الْمَلِكِ تُؤْتِي الْمَلِكَ مِنْ تَشَاءَ وَ تَنْزِعُ الْمَلِكَ مِمَّنْ تَشَاءَ وَ تُعِزُّ مَنْ تَشَاءُ وَ تُذِلُّ مَنْ تَشَاءُ بِيَدِكَ الْخَيْرُ إِنَّكَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ! »
 « تُولِجُ اللَّيْلَ فِي النَّهَارِ وَ تُولِجُ النَّهَارَ فِي اللَّيْلِ وَ تُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَمِيتِ وَ تُخْرِجُ الْمَمِيتَ مِنَ الْحَيِّ وَ تَرْزُقُ مَنْ تَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ! »

« بگو ای پیامبر: بارالها! ای خدای ملک هستی، به هر کس بخواهی ملک و سلطنت می‌دهی و از هر کس بخواهی می‌گیری و به هر کس بخواهی عزت و اقتدار می‌بخشی و هر که را بخواهی خوار می‌کنی، خدایا هر خیر و نیکوئی بدست تو است و تو بر هر چیزی توانایی!»

« تو شب را در روز نهمان سازی و روز را در شب فرو می‌بری و زنده را از مرده و مرده را از زنده بر انگیزی و به هر کس بخواهی روزی بی‌حساب می‌دهی!»
 (۲۶ و ۲۷/آل عمران)

رزق از نظر قرآن به چه معنا است؟

معنای رزق روشن و واضح است و آنچه از موارد استعمال آن به دست می‌آید این است که در معنای این کلمه نوعی بخشش و عطا هم خوابیده، مثلا می‌گویند پادشاه به لشکریان رزق می‌دهد، که این جمله تنها شامل مواد غذایی لشکر می‌شود، قرآن کریم هم می‌فرماید: «و علی المولود له رزقهن و کسوتهن بالمعروف!» (۲۳۳/بقره) که در این آیه لباس جزء مصادیق رزق شمرده نشده است.

این معنای اصلی و لغوی کلمه بود، ولی بعدها در معنای آن توسعه دادند و هر غذایی را که به آدمی می‌رسد، چه دهنده‌اش معلوم باشد و چه نباشد رزق خواندند، گویا رزق بخششی است که به اندازه تلاش و کوشش انسان به او می‌رسد هر چند که عطا کننده

آن معلوم نباشد ، سپس توسعه دیگری در معنای آن داده و آنرا شامل هر سودی که به انسان رسد نموده‌اند هر چند که غذا نباشد و به این اعتبار همه مزایای زندگی اعم از مال و جاه و عشیره و یاوران و جمال و علم و غیره را رزق خواندند .

در قرآن کریم هم به این اعتبار آیاتی وارد شده مانند آیه «ام تسئلهم خرجا فخراج ربك خیر ، و هو خیر الرازقین!» (۷۲/مومنون)

و نیز از شعیب حکایت فرموده که به قوم خود گفت: «یا قوم ارایتم ان کنت علی بینة من ربی و رزقنی منه رزقا حسنا !» (۸۸/هود) که مراد وی از رزق حسن نبوت و علم بود و از این قبیل آیات مربوطه دیگر .

و آنچه از آیه شریفه: «ان الله هو الرزاق ذو القوة المتین!» (۵۸/ذاریات) بر می‌آید البته با در نظر گرفتن اینکه مقام آن ، مقام حصر است این است که اولاً رزق به طور حقیقت جز به خدا منسوب نمی‌شود و هر جا به غیر او نسبتش دهند از قبیل نسبت عمل خدا به غیر خدا دادن است، مانند آیه: «و الله خیر الرازقین!» (۱۱/جمعه) که از آن استفاده می‌شود رازق بسیار است و خدا بهترین آنان است و نیز مانند آیه: «و ارزقوهم فیها و اکسوهم!» (۵/نسا) همانطور که می‌بینیم ملك و عزت که مخصوص ذات خدا است ، به غیر خدا هم نسبت داده شده ، به این اعتبار که غیر او هم به اذن و تملیک او ، ملك و عزت دارند. و ثانیاً استفاده می‌شود که آنچه خلق در وجودشان از آن بهره‌مند می‌شوند رزق ایشان و خدا رازق آن رزق است ، دلیل بر این معنا علاوه بر آیات بسیاری که در باره رزق ، سخن گفته ، آیات زیاد دیگری است که دلالت دارد بر اینکه خلق و امر و حکم و ملك و مشیت و تدبیر و خیر همه خاص خدای عزوجل است .

و ثالثاً بر می‌آید که آنچه انسان در راه حرام مورد بهره‌برداری قرار می‌دهد ، رزق خدا نیست و نباید وسیله معصیت را به خدا نسبت داد ، برای اینکه خود خدا معاصی بندگان را به خود نسبت نداده و تشریح عمل زشت را از خود نفی نموده فرمود: «قل ان الله لا یامر بالفحشاء، ا تقولون علی الله ما لا تعلمون!» (۲۸/اعراف) و نیز فرموده: «ان الله یامر بالعدل و الاحسان - تا آنجا که می‌فرماید - و ینهی عن الفحشاء و المنکر!» (۹۰/نحل) و حاشا از خدای سبحان که از عملی نهی کند و سپس بدان امر نماید و وسیله انجام آنرا برای معصیت کار فراهم فرماید .

هیچ منافاتی بین این دو مطلب نیست که از سوئی مثلاً طعام و شراب حرام به حسب تشریح رزق نباشد و از سوی دیگر به حسب تکوین رزق و آفریده خدا باشد ، برای اینکه خدای تعالی در تکوین ، تکلیفی نفرموده (بله اگر فرموده بود خوک خلقت نکنید ، آنگاه خودش خوک خلق می‌کرد بین گفتار و کردارش منافات بود و لیکن هر جا که خدا مردم را از رزقی نهی کرده به حسب تشریح و هر جا رزق را به خود نسبت داده به حسب تکوین است. مترجم.)

در اینجا ممکن است سؤال شود که وقتی بیانی از خدای تعالی باعث اشتباه فهم‌های ساده می‌شود، چرا از چنین بیانی صرف‌نظر نمی‌نمائید؟ پاسخ این است که قرآن برای

فهم‌های ساده به تنهایی نازل نشده، تا به خاطر به اشتباه نیفتادن آنان از بیان معارف حقیقی صرف‌نظر کند.

آری قرآن شفا برای همه دلها است، کسی از قرآن متضرر نمی‌شود، مگر خاسران زیانکار همچنان که فرمود: «و نزل من القرآن ما هو شفاء و رحمة للمؤمنین و لا یزید الظالمین الا خسارا!» (۸۲/اسرا)

علاوه بر اینکه می‌بینیم خدای سبحان در آیات قرآن کریم دادن ملک به امثال نمرودها و فرعون‌ها و دادن اموال به امثال قارون‌ها را به خدا نسبت داده، پس این نیست مگر اینکه همه این رزقها به اذن خدا است، خدا اینگونه رزقهای وسیع را در اختیار نامبردگان قرار می‌دهد تا امتحانشان نموده و حجت علیه آنان تمام گشته و زمینه بیچارگی و استدراج آنان و مصالحی نظیر این فراهم آید و همه می‌دانیم که این نسبت‌ها تشریفی است و وقتی نسبت دادن تشریفی به خدا محذوری ندارد، نسبت دادن تکوینی که مجالی برای حسن و قبح عقلی در آن نیست، بطریق اولی و روشن‌تر محذور ندارد.

و از سوی دیگر می‌بینیم که خدای تعالی هر چیزی را مخلوق خود و نازل شده از خزائن رحمت خود دانسته، مثلاً می‌فرماید: «و ان من شیء الا عندنا خزائنه و ما ننزله الا بقدر معلوم!» (۲۱/حجر)

و از سوی دیگر می‌فرماید: هر چه نزد خدا است خیر است: «و ما عند الله خیر!» (۱۹۸/ال عمران) و ما وقتی این دو آیه و امثال آنها را به یکدیگر ضمیمه می‌کنیم، این معنا را می‌فهمیم که هر موجودی در این عالم به هر چیزی نایل شود و در طول وجودش از هر چیزی برخوردار گردد، از ناحیه خدای سبحان برخوردار گشته و همان مایه خیر او است، و خدا در اختیارش گذاشته تا از آن بهره‌مند گردد، همچنان که آیه شریفه: «الذی احسن کل شیء خلقه!» (۷/سجده) و نیز به ضمیمه آیه: «ذلکم الله ربکم خالق کل شیء لا اله الا هو!» (۱۰۲/انعام) به این نکته اشاره دارد.

و اما اگر بعضی از مواهب الهی برای بعضی از موجودات مایه ضرر است، شر بودن و ضرر بودن آن امری نسبی است، یعنی تنها برای آن موجود شر و مایه ضرر است و برای بقیه موجودات نافع و خیر است و نیز برای علل و اسبابش در نظام هستی خیر است، همچنان که آیه شریفه: «و ما اصابک من سینه فمّن نفسک!» (۷۹/نسا)

و کوتاه سخن اینکه آنچه خدای تعالی بر خلق خود افاضه می‌فرماید خیر و مایه انتفاع او است و به حسب انطباق معنا، رزق او به شمار می‌رود، چون رزق چیزی به جز عطیه‌ای که مایه انتفاع مرزوق قرار گیرد نمی‌باشد و چه بسا که آیه شریفه و «رزق ربک خیر!» (۱۳۱/طه) هم اشاره به این معنا باشد.

از اینجا روشن می‌شود که رزق و خیر و خلق، به حسب بیان قرآن از نظر مصداق اموری متساوی النسبه باشند، یعنی هر چه رزق است، خیر و مخلوق است و هر چه مخلوق است رزق و خیر است و هر چه خیر است مخلوق و رزق است تنها فرقی که در بین هست این است که رزق مرزوق می‌خواهد، تا مرزوقی نباشد که از رزق ارتزاق

کند ، رزق نیز صادق نیست .

پس غذا برای قوه غذایی رزق است ، چون بدان محتاج است و قوه غذایی برای یک انسان رزق است ، چون بدان محتاج است و انسان برای پدر و مادرش رزق است چون به او احتیاج دارند و نیز انسانیت برای انسانها نعمت است ، چون انسانهایی فرض می‌شود که فاقد انسانیتند ، بدین سبب خدای تعالی فرموده : «الذی اعطی کل شیء خلقه!» (۵۰/طه)

این فرق کلمه رزق با آندو کلمه دیگر بود ، فرقی هم خیر با دو کلمه دیگر دارد و آن این است که باید افرادی صاحب اختیار فرض بشوند، تا از بین چند چیز یکی را که خیر خود تشخیص می‌دهند انتخاب کنند .

پس وقتی می‌گوئیم غذا برای قوه غذایی خیر است در حقیقت برای قوه غذایی احتیاج به غذا را فرض کرده‌ایم و سپس او غذای مورد احتیاج خود را از میان همه غذاها انتخاب می‌کند، البته اگر به چند غذا دست یابد، قوه غذایی هم که می‌گوئیم برای انسان خیر و انسان برای او خیر است هر دو را محتاج به یکدیگر فرض می‌کنیم.

و اما کلمه خلق و کلمه ایجاد در تحقق معنایش هیچ چیز ثابت و یا فرضی احتیاج ندارد، غذا مثلا مخلوق است و خدا آنرا ایجاد کرده، چه کسی باشد آنرا بخورد و یا نباشد ، قوه هاضمه هم مخلوق و خود انسان هم مخلوق است .

و از آنجا که هر رزقی و هر چیزی خالص برای خدا است ، پس هر چیزی که او افاضه کند و هر رزقی که او بدهد عطیه‌ای است بدون عوض و بدون اینکه چیزی در مقابلش گرفته باشد ، برای اینکه هر چیزی در مقابل بخشش خدا فرض شود خود آن مقابل و عوض هم از خدا است ، مثلا اگر عبادت را عوض نعمت‌های خدا فرض کنیم ، آن نیز با توفیق خدا و اعضا و جوارحی است که او برای ما درست کرده ، پس ما حقی بر او پیدا نمی‌کنیم ، تا آن حق عوض نعمت‌های او قرار گیرد ، پس احدی نیست که حقی بر خدا داشته باشد مگر حقی که خود خدا بر خود لازم شمرده ، همچنان که در مورد رزق فرموده : «ما من دابة فی الارض الا علی الله رزقها!» (۶/هود) این عهده‌گیری را کسی بر خدا واجب نکرده ، خود او است که رزق هر جنبنده‌ای را به عهده گرفته است و نیز فرموده : «فورب السماء و الارض انه لحق مثل ما انکم تنطقون!» (۲۳/ذاریات)

پس رزق با اینکه بر خدا حق است از آنجا که حقی است که خود به عهده گرفته

عطیه‌ای است از ناحیه او ، نه اینکه حقی باشد از مرزوق به عهده او .

از اینجا روشن می‌گردد که هر انسانی که با حرام روزی می‌خورد ، سهمی و رزقی از حلال دارد ، برای اینکه ساحت مقدس خدای تعالی منزله از آنست که رزق انسان را حقی ثابت بر عهده خود بکند ، آنگاه از مسیر حرام او را روزی دهد و در عین حال او را از خوردن حرام نهی هم بکند و در آخرت عقاب هم بفرماید .

توضیح این مطلب به بیانی دیگر این است که ، رزق همانطور که گفتیم عطیه‌ای است الهی و چون چنین است پس رزق رحمتی است از خدای بر خلق و همانطور که رحمت دو قسم است: اول : رحمت عمومی که شامل همه خلق می‌شود ، چه مؤمن و چه

کافر ، چه متقی و چه فاجر ، چه انسان و چه غیر انسان .

دوم : رحمت خاصه که در طریق سعادت انسان صرف می‌شود ، نظیر ایمان و تقوا و بهشت ، رزق خدا هم دو قسم است : یکی رزق عمومی که عطیه عامه الهی است ، و تمامی روزی‌خواران را در بقای هستی امداد می‌کند و قسم دوم آن رزق خاص است که در مجرای حلال واقع می‌شود .

و همانطور که رحمت عمومی خدا و رزق عمومی به حکم آیه:

« و خلق كل شیء فقدره تقدیرا! » (۲/فرقان)

مکتوب و مقدر است ، همچنین رحمت خاصه و رزق خاص او نیز مکتوب و مقدر است و همانطور که هدایت - که یکی از رحمت‌های خاصه است - مکتوب و مقدر در تشریح است و برای هر انسانی (چه مؤمن و چه کافر) نوشته شده و به همین جهت برای همه ارسال رسل و انزال کتب نموده و فرموده: « و ما خلقت الجن و الانس الا ليعبدون ، ما ارید منهم من رزق و ما ارید ان يطعمون ، ان الله هو الرزاق ذو القوة المتین! » و نیز فرموده: « و قضی ربك ان لا تعبدوا الا اياه! » و در نتیجه عبادت که خود محتاج هدایت خدا است از نظر تشریح مقدر است .

همچنین رزق خاص یعنی رزق از مجرای حلال هم مقدر است ، همچنان که قرآن فرمود: « قد خسر الذین قتلوا اولادهم سفها بغير علم و حرموا ما رزقهم الله ، افتراء علی الله ، قد ضلوا و ما کانوا مهتدین! » (۱۴۰/انعام) و نیز فرموده: « و الله فضل بعضکم علی بعض فی الرزق ، فما الذین فضلوا برادی رزقهم علی ما ملکت ایمانهم ، فهم فیہ سواء! » (۷۱/نحل) و این دو آیه بطوری که ملاحظه می‌فرمائید دارای اطلاق قطعی هستند ، هم شامل کفار می‌شوند و هم مؤمنین ، هم شامل آن کسانی می‌شوند که رزق از حلال می‌خورند و هم آنان که از حرام .

مطلبی که در اینجا واجب است بدانیم این است که رزق همانطور که گفتیم به معنای چیزی است که مورد انتفاع مرزوق قرار بگیرد، قهرا از هر رزقی آن مقدار رزق است که مورد انتفاع واقع شود ، پس اگر کسی مال بسیاری جمع کرده ، که به غیر از اندکی از آن را نمی‌خورد ، در حقیقت رزقش همان مقداری است که می‌خورد ، بقیه آن رزق او نیست مگر از این جهت که بخواهد به کسی بدهد ، که از این جهت رزق است و از جهت خوردن رزق نیست .

پس وسعت روزی و تنگی آن ربطی به زیادی مال و اندکی آن ندارد (چه بسیار افراد که مال بسیار دارند، ولی کم می‌خورند و چه بسیار افراد که به عکس آنانند).

این بحث یعنی سخن پیرامون مساله رزق تتمه‌ای دارد که در تفسیر آیه: « و ما من دابة فی الارض الا علی الله رزقها ، و یعلم مستقرها و مستودعها ، کل فی کتاب مبین! » (۶/هود) در المیزان آمده است.

در اینجا به بحثی که در باره جمله: « و ترزق من تشاء بغير حساب! » داشتیم برگشته می‌گوئیم: توصیف رزق به صفت بی‌حسابی ، از این بابت است که رزق از ناحیه

خدای تعالی بر طبق حال مرزوق صورت می‌گیرد، نه عوضی در آن هست و مرزوق نه طلبی از خدا دارد و نه استحقاقی نسبت به رزق، آنچه مرزوقین دارند حاجت ذاتی و یا زبانی ایشان است، که هم ذاتشان ملك خدا است و هم حاجت ذاتشان و هم احتیاجاتی که به زبان درخواست می‌کنند، پس داده خدا در مقابل چیزی از بندگان قرار نمی‌گیرد و به همین جهت حسابی در رزق او نیست.

بعضی احتمال داده‌اند این بی‌حسابی راجع به اندازه‌گیری رزق باشد و می‌خواهند بگویند: رزق خدا نسبت به هر کس که او بخواهد نامحدود است، لیکن این معنا با آیاتی که صریحا رزق را مقدر می‌داند نمی‌سازد، نظیر آیه: «انا كل شيء خلقناه بقدر - ما هر چیزی را با اندازه‌گیری آفریدیم!» (۴۹/قمر) و آیه شریفه: «و من یتق الله یجعل له مخرجا و یرزقه من حیث لا یحتسب و من یتوکل علی الله فهو حسبه، ان الله بالغ امره قد جعل الله لكل شیء قدرا - و هر کس از خدا پروا کند، خدا برایش راه نجاتی قرار داده، از راهی که خودش پیش‌بینی نکند روزیش می‌دهد و هر که بر خدا توکل کند او وی را کافی است، که خدا به کار خود می‌رسد و چگونه چنین نباشد با اینکه برای هر چیزی اندازه‌گیری دارد!» (۳ و ۲/طلاق)

پس رزق هر چند از خدای تعالی عطیه‌ای بدون عوض است و لیکن در عین حال اندازه دارد، تا چه اندازه‌ای را خواسته باشد.

از دو آیه مورد بحث چند نکته به دست آمد:

اول اینکه ملك همه‌اش از خدا است، همچنان که ملك هم، همه‌اش از خدا است.

دوم اینکه: آنچه خیر در عالم هست به دست او و از ناحیه او است.

و سوم اینکه رزق عطیه‌ای است از ناحیه خدا بدون اینکه بنده استحقاق آنرا داشته

باشد و رزق خدا عوض حقی باشد که بنده بر او دارد.

چهارم اینکه ملك و عزت و هر خیر اعتباری از خیرات اجتماع از قبیل مال و جاه

و قوت و شوکت و امثال اینها هر يك به نوبه خود رزقی است که مرزوق از آن بهره‌مند می‌شود.

المیزان ج: ۳ ص: ۲۱۵